

تاریخ فرهنگی و اجتماعی  
اصفهان و کاشان قرن دهم\*  
بر اساس کتاب خلاصه الاشعار

رسول جعفریان

مقدمه

فقدان متون ویژه تاریخ اجتماعی و فرهنگی به صورت ویژه و مستقل از ادوار گذشته تاریخ ایران، ما را بر آن می‌دارد تا با استفاده از مآخذ دیگر این کمبود را جبران کنیم؛ این کاری است که از آن ناگزیریم و می‌باید با برنامه‌ریزی بهتر و دقت بیشتر به سرانجام رسانده، تاریخ اجتماعی خود را به طور عمیق‌تر بشناسیم.

یکی از بهترین مآخذ برای این کار تذکره‌های شعرا و به طور کلی آثار تراجم و شرح حال‌نگاری است. در این آثار، به طور مشخص از افرادی در یک ظرف اجتماعی خاص سخن به میان آمده و این خود فرصتی است مغتنم تا با استفاده از آنچه به عنوان شرح حال آمده پایه‌های یک تاریخ اجتماعی و فرهنگی ریخته شود. طبعاً آثار تذکره از نظر نوع نگارش متفاوت است: برخی از آنها

---

\* آینه پژوهش، شماره ۱۱۴، نقد و معرفی کتاب، صص ۲۸ تا ۵۶.

پرمایه‌تر و برخی از این حیث مشتمل بر فواید کمتری است و کتاب خلاصه  
/ لاشعرا ر از جمله پرفایده‌هاست.

در این زمینه باید گفت: دواوین شاعران نیز منبع مهمی برای تاریخ  
اجتماعی و فرهنگی و تمدنی است و به همین قیاس اشعار زبده ای که از شاعران  
بی‌دیوان در امثال این قبیل تذکره‌ها نقل می‌شود، منبع باارزشی برای شناخت  
تاریخ اجتماعی و فرهنگی ماست.

### تألیف خلاصه‌الاشعار و زبده‌الافکار

درباره این کتاب و مؤلف آن در مقدمه مجلد مربوط به کاشان، مطالبی  
آمده است که دوستداران می‌توانند به آن مراجعه کنند. به اجمال باید عرض کنم:  
میرتقی‌الدین محمد فرزند شرف‌الدین علی حسینی کاشانی، از شاعران این شهر و  
از شاگردان محتشم کاشانی است. وی علاوه بر شاعری، به کار تذکره‌نویسی  
روی آورد و به «میر تذکره» شهرت یافت. حاصل کار وی همین کتاب خلاصه  
/ لاشعرا ر است که با بیشتر تذکره‌ها متفاوت است و این تفاوت در نوع  
اطلاعاتی است که از شاعران به دست می‌دهد. خلاصه‌الاشعار حاوی ۶۵۰ شرح  
است که شاعرانی از گذشته را تا روزگار وی دربر می‌گیرد؛ در این میان ۳۸۵  
شاعر در دوازده بخش اخیر کتاب که به شاه‌عباس اول اهدا گردیده و هرکدام از  
این بخش‌ها به شهرهای مختلف اختصاص دارد، از معاصران و هم روزگاران  
اویند که هم دوره خود او بوده‌اند؛ گرچه در پایان هر بخش به شاعرانی که  
سال‌های اندکی پیش از وی در گذشته‌اند، اما به هرحال نزدیک به روزگارش  
بوده‌اند سخن گفته است.

آخرین یادداشت‌های این کتاب در سال ۱۰۱۶ هجری افزوده شده است؛ گرچه از سال‌ها پیش از آن، مؤلف برآن بوده است مطلب دیگری به کتاب اضافه نکند.

تاکنون دو بخش این کتاب که نخستین آن مربوط به کاشان و بخش دوم مربوط به اصفهان است، توسط میراث مکتوب و با کوشش عبدالعلی ادیب برومند و همکاری محمدحسین نصیری منتشر شده است. گزارشی که ما در این مقاله آورده‌ایم، براساس همین دو مجلد تهیه شده است.

آنچه درباره نگارش کتاب از همه جالب‌تر است، اشاراتی است که مؤلف خود به نوشته خویش دارد و به‌ویژه در یک مورد به تفصیل درباره آن سخن می‌گوید. این تفصیل در جایی است که او ستایشی از محمدباقر میرداماد متخلص به اشراق (م ۱۰۴۰) کرده و گویا همان زمان کسانی از ستایش وی انتقاد کرده، آنها را بی‌مورد دانسته و انتقادهای دیگری هم بر کار او وارد کرده‌اند. نقل پاسخ تفصیلی وی که ذیلاً خواهد آمد، تقریباً اطلاعات مهمی درباره این کتاب و دیدگاه‌های مؤلف در اختیار ما می‌گذارد. وی پس از ستایش از نوشته‌ها و اشعار میرداماد می‌نویسد:

اما قلیلی از جاهلان این طایفه که از شعر به جز اسم و از علم به غیر اسم چیزی دیگر نشنیده‌اند، این معنی را قبول ندارند و بر سخنان وی که ادراکشان به تفهیم آن وفا نمی‌کند، اعتراضات می‌نمایند و سخنان این کمینه را در وادی او اغراق و خوشایند می‌نامند، بلکه هذیان و حشو نسبت می‌کنند و به توبیخ و سرزنش فتوا می‌دهند و باوجود آنکه زیاده از بیست سال است که پیوسته از سر اخلاص و اعتقاد ثناخوان این طایفه و مدح سرای این فرقه بوده‌ام و در هر محلی مقلدان سخن و مستفتیان صاحب فطن سخنانم را در تعریف و توصیف

ایشان به سمع اعتماد و سامعه رضا شنوده‌اند و در غث و سمین شعر و اشعار این گروه اطاعت و انقیاد نموده و در حالت جمع و تألیف منظومات ایشان که فی‌الحقیقه سخنان فصحای متقدمین و مضامین بلغای متأخرین است، چشم از آن پوشیده‌ام و هرگز در این مدت گرد هتک و اظهار پرده اسرار ایشان نگردیده، اما در این اوقات به واسطه آنکه اخفای حق می‌کنند و اظهار عناد و بی‌حیایی می‌نمایند و آفتاب عالم‌تاب را به گل می‌اندایند و همچنین فصول قدح‌آمیز در حق تصنیف من بنده اعنی تقی‌الدین محمدالحسینی چنان که فحوای کلام بدگویان و مقرران باشد، روایت می‌کنند، از آن جمله گاهی می‌گویند فلانی در تصنیف کتاب *تذکره الشعراء* که موسم است به خلاصه *الاشعار* رچندان کاری نساخته، چه عبارات و منشآت کتاب کلیه و دمنه و *انوار سهیلی* که در بیان احوال سباع و حیوانات و وحوش و طیور است برداشته در این کتاب درج نموده و گاهی می‌گویند اشعار موزونان را در آن کتاب ناموزن نوشته:

این چه شهر است پر از وحشت و ظلم  
وین چه قومند سراسر تلبیس  
با چنین شهر، سقی‌الله دوزخ  
با چنین قوم، عفی‌الله ابلیس

و بحمدالله که مرا فضل یزدان از اقامت دلیل و برهان بر بطلان این هذیان و بهتان مستغنی گردانیده، و قریب به سیصد هزار بیت کتابی مشتمل بر منظومات و منتخبات شعرا با تذکره احوال ایشان، من اول عمر هم الی آخر ایام حیاتهم درین تصنیف و تألیف ایراد نموده و در میان شعرا و طرفا و مستعدان و دانشمندان بر منصفه عرض نهاده، تا نظم و نثر آن را بخوانند و به واجبی بدانند و به انتخابات و منشآت آن به حوضی تمام برسند و شوارد طرف و اوراد تئف آن را در قید ادراک آرند ... ، اما با وجود این موهبت که حق تعالی این کمینه را داده و این چنین زیبا عروسی در حجر استعدادم نهاده، اعراض نفسانی و

هواجس اغراض انسانی در حرکت آمد و دواعی طبع را فرا جنبانید که به گوش هوش فرو خواند که نزدیک اهل معنی سرایت کلام از نکات کلام مؤثرتر است و طعن زبان از طعن سنان کارگرتتر، شربت جفا از هرکس نتوان چشید و ناوک طعنه ناکسان نتوان کشید، چه حضرت شاه اولیا و برهان اصفیا یعنی مرتضی - علیه التحیة والثنا فرموده:

جراحات السنان لها التیام

ولا یلتام ما جرح اللسان، (ص ۲۴۹-۲۵۰)

از این سخن مفصل وی می توان چند نکته را دریافت: نخست آنکه تألیف این اثر بیست سال به طول انجامیده است؛ دوم آنکه حدود سیصد هزار بیت در مجموعه مجلدات این کتاب درج شده است؛ سوم آنکه نام اصلی آن تذکره الشعراء بوده که موسوم به خلاصة الاشعار شده است؛ چهارم آنکه انتقاداتی به نوشته وی وارد شده که صد البته او آنها را بی اساس می داند.

کاشانی پس از آنکه سالها به کار گردآوری اشعار پرداخته، اثر را تمام شده تلقی کرده است؛ حتی نسخه های از آن «به اطراف عراق و خراسان» رفته بود؛ با این حال و به رغم آنکه «الحاق و اضافه مستحسن نمی نمود» در مواردی خاص اشعاری را به کتاب ضمیمه کرده که از آن جمله اشعار حکیم شفاعی است که می گوید: «این اشعار منتخب آن جناب را که بهتر از درر و خوشتر از عقد گهر است و رقیق تر از آب زلال و دقیق تر از سحر حلال» در آن افزوده است (ص ۳۲۶).

به هر روی، همّت عالی مؤلف برای گردآوری گزیده اشعار شاعرانی که در روزگار وی بوده اند، ستودنی است؛ همّتی که انگیزه ویژه ای می طلبد و او

می‌بایست رنج زیادی برای آن برده باشد. تلاش وی آن است تا بهترین اشعار هر شاعر را انتخاب کند. او گاه تأکید می‌کند تقریباً هرچه شعر زیبا از آن شخص در دسترس بوده آورده است و باقی اشعار او ارزش چندانی ندارد.

آنچه تنها در مجلد مربوط به اصفهان و کاشان آمده، می‌تواند گوشه‌ای از رنج فراوان وی را نشان دهد؛ زیرا گه‌گاه در لابلای شرح حال‌ها، به سفرهای خود به این سوی و آن سوی برای ایجاد ارتباط با این افراد سخن گفته و بیان داشته هدفش گرفتن اشعار اشخاص از دست آنان بوده است. او دربارهٔ میر رفیع‌الدین طباطبایی که کاشانی بوده، اما در همدان موقعیت علمی و قضایی داشته است، می‌گوید: «در این اوقات که سنه ۱۰۱۰ هجریه است فقیر کثیرالتقصیر به تقدیر ایزد ملک قدیر به آن صوب با صوب رفته، جهت تجدید دوستی سابق آن حضرت از گنج خانه فراید بلاغت درّی چند گران‌بها در کنار مخلص به یادگار نهاد» (ک: ۲۲۳).

دربارهٔ مولانا فخری هم که فردی عامی اما با اشعاری عالی بود، می‌نویسد: «مولانا از گنج خانه افکار، اعنی دیوان اشعار خویش شعری چند در مثال التقاط نموده به این کمینه سپرده که جهت یادگار در این خلاصه ثبت نمایم. لاجرم اکثر آنها را در این خاتمه ثبت نمودم» (ک: ۵۲۸).

برخی از شاعران دیوان دارند و مؤلف دیوان ایشان را گرفته اشعاری را برگزیده و در کتاب خویش درج نموده است؛ اما شماری دیگر به رغم آنکه در شاعری استادند، اما دیوان ندارند؛ اینان از روی تواضع و «به واسطهٔ آنکه اعتقادی چندان به اشعار خود ندارند»، گردآوری اشعار همّت نمی‌کنند. کسی که نویسنده، جملهٔ پیشگفته را درباره‌اش آورده مولانا فهمی است که نویسنده می‌گوید: مثنوی

موسوم به صورت و معنی دارد، اما از آن روی که «این خلاصه از مثنوی معرّاست» (ک: ۲۹۶، ۷۰۲) نویسنده مثنوی او را هم نیاورده است. از قصاید این نویسنده، اشعاری در ستایش چهره‌هایی از همان روزگار است که نامشان در این خلاصه نیامده است (برای نمونه: ک: ۳۰۶).

کاشانی سال‌های مدید از عمر خویش را صرف همین شغل تذکره‌نویسی کرد و زمانی دیگر خسته شد و آنان را تمام شده تلقی کرد، اما بعد از آن نیز گهگاه با یافتن شاعران و اشعار جدید، اثر نفیس خود را تکمیل می‌کرد. جایی دربارهٔ ابوتراب بیگ می‌نویسد: «چنانچه راقم این حروف را بعد از ترک تذکره‌نویسی و توبه از آن شغل خطیر، لازم شد، بلکه واجب که بار دیگر سر قلم شکسته رقم را از دوات مشکین شمامه تر سازد» و اشعاری از این شخص را در تذکرهٔ خویش یعنی همین خلاصهٔ اشعار ر بیاورد (ک: ۲۳۳-۲۳۴). وی همین سخن را دربارهٔ مولانا نذری هم دارد که «با آنکه این کمینه قلم از تألیف اشعار و تذکیر احوال شعرای تازه روزگار بازداشته و توصیف و حالات نوآمدگان را به تذکره‌نویس دیگر واگذاشته، لیکن در این اوقات که سنه ۱۰۰۲ است، بعضی اشعار و ابیات ... از آن جناب شنید که لازم نمود اسم وی را داخل این اوراق گرداند» (ک: ۵۶۰).

شماری از شاعران هم که خبر از تذکره‌نویسی مؤلف داشتند، محصول طبع خویش را برای وی می‌فرستادند که از آن جمله کمال‌الدین حاتم است که به قول نویسنده «واردات طبع وقاد را به اینجانب ارسال می‌گرداند» (ک: ۳۵۴).

در این باره که شاعران خود اشعاری از خویش را در اختیار میرزا تقی‌الدین کاشانی مؤلف کتاب خلاصه می‌گذاشته‌اند، شاعری داریم که در دکن ساکن بوده،

اما زبده اشعار خود را برای این تذکره‌نویس ارسال می‌کرده است. مولانا شریف کاشانی «گاهی واردات طبع وقاد به این جانب ارسال می‌گرداند». یکی قصیده‌ای است که به اقتفای شعر خاقانی در نعت رسول (ص) سروده است (ک: ۵۶۸-۵۶۹). زمانی نیز که ملاغضنفر در جوانی بمرد، پدرش مولانا فهمی که با مؤلف آشنا بود، به او گفت: «غضنفر وصیت نمود که فقیر - اعنی راقم این حروف - اشعار بلاغت انجام و ارقام اقلام حقایق اتسام او را که چون موی و زلف خوبان و یارانش پریشان است، به صورت کاکل در این تذکره مربوط سازم؛ تا ناظران این خلاصه را تذکار و آن مرحوم را یادگار باشد. لاجرم بنابر التزامی که ذمت خود را به آن مشغول ساخته بودم، قبول وصیت از والد وی نموده، اکثر آن اشعار را در این کتاب درج گردانیدم» (ک: ۶۱۳).

طبیعی است که انتخاب اشعار شاعران کاشانی برای مؤلف آسان‌تر بود، اما گرفتن اشعار کسانی که در شهرهای دیگر بودند، اندکی دشوار بود. وی برای اشعار مولانا زین‌الدین نیکی اصفهانی به این شهر رفت، اما به دلیل آنکه سن وی از هفتاد گذشته بود و شیوه درویشی و غزلت پیشه کرده، عمر را «به تصحیح سخنان صوفیه و تحقیق معانی یقینیه» صرف می‌کرد، نویسنده ما را با دشواری روبرو کرد؛ چنان که خود می‌نویسد: «هرچند تفحص می‌نمایم و انتظار می‌کشم که از گنجینه طبع وقادش جوهری به ساحل ظهور رسد ... پیدا نمی‌شود» (ص ۱۵۶).

در این باره حکایت او برای گرفتن اشعار میرشجاع‌الدین خلیفه از اجله سادات و نقبای اصفهان جالب است که وقتی کاشانی به اصفهان می‌رود تا اشعار وی را بگیرد، او سخن شگفتی می‌گوید: «القصه چون دیوان از آن حضرت طلب



کردم، به واسطه نذری که فرموده بود که هیچ کتابی بی عوض به کسی ندهند، از کمینه مرهون طلبید و چون در آن اوقات از جنس کتاب نفیسه چنان نسخه‌ای همراه نبود که به عوض آن دیوان گرامی توان داد، لهذا از مطالعه تمام آن اشعار محروم گردید و به اندکی از آن اکتفا نمود» (ص ۲۲۶).

شاعرانی هم بودند که اشعار فراوان داشتند، اما کاشانی تأکید می‌کند همان مقدار که انتخاب شده، اهمیت دارد؛ از جمله دربارهٔ خواجه شاهکی رنانی که در جوانی شعر می‌گفت و دیوانی با پنج هزار بیت داشته، اما «برعکس زمان جوانی» بی‌شعور شده و ترک شعر و شاعری کرده» می‌گوید: «ابیات پسندیده دیوانش همین است که در این اوراق مثبت گشته (ص ۲۸۷).

گاه این انتخاب توسط خود شاعر صورت پذیرفته است، چنان که دربارهٔ خواجه محمدرضا فکری گوید: مجموعه اشعار او از قصیده و غزل و رباعی «قریب هزار بیت بود و انتخابی از آن هزار بیت، آن جناب خود، از جهت این کمینه کرده و لاجرم بی‌تغییر و نقصان آن ابیات در این اوراق مسطور شده» (ص ۲۹۷). دربارهٔ مولانا باباشاه هم می‌گوید: «این چند بیت از انتخابی است که خود جهت مسود این اوراق، مسود فرموده و التماس ثبت در این خلاصه دلگشا نمود» (ص ۳۲۲).

مولانا حرفی (م ۹۷۱) هم دیوانی قریب به شش هزار بیت داشت که کاشانی نسخه آن را نزد مولانا نیکی دیده است، اما تأکید می‌کند: «مولانا میل ترتیب و تصحیح آن نسخه را نداشت و لذا شعرش چندان شهرت نیافت» (ص ۳۷۲). دیگری هم که میل ترتیب دیوان داشت، مولانا پیری بود که «دیوان ترتیب

داده و آن را سفینه مراد نام نهاد و نزد فقیر سپرد و آن دیوان در میان دواوین فقیر گم شده» (ص ۳۹۵).

### درباره زشتی‌های شاعران

میرتقی‌الدین کاشانی می‌گوید: به‌طور کلی در پی عیب‌جویی از دیگران نیست و تلاش کرده است «از سمات نقض گفتن و عیب خواندن خالی» باشد. علی‌الاصول هم همین‌طور نوشته و کمتر به مذمت افراد پرداخته و مطابق ترجمه-نویسی کهن ستایش بر قدح غلبه کامل دارد؛ با این حال، فراوان در لابلای عبارت، قلم او از این حد تجاوز کرده و به طعنه و البته در غالب عبارات زیبا، تنقیداتی از افراد دارد. دلیلش هم به قول او این است که «بعضی از این طایفه که اسم ایشان در این اوراق مثبت شده و خواهد شد، در نهایت خبث و شرّ واقع‌اند»؛ بنابراین اگر از این خبث آنان خبر ندهد، دیگران برآشفته خواهند شد که «کار فلانی در تصنیف و تألیف خوشامد گفتن و اوقات ضایع کردن است» و این البته حرف حقی است.

اما مشکل آنجاست که اگر «بیان واقع گفته یا نوشته» شود، دیگران «زبان طعن و مذمت می‌کشایند و به هر نوع مذمتی که می‌خواهند زبان در کام می‌جبنانند». مؤلف می‌گوید: در این مقام «در ورطه حیرت و سرگردانی گرفتارم» (ک: ۷۲۱-۷۲۲).

همان‌طور که گذشت، بنای این قبیل تذکرها بر بیان فضایل اشخاص است که معمولاً همراه با افراط است، اما نویسنده ما به مقدار زیادی اعتدال را رعایت کرده است و در تعریف و نه در تنقید افراط ندارد. شاید برترین ستایش او متعلق

به امیرجلال‌الدین حسن از سادات اصفهان باشد که پس از ستایش او می‌نویسد: «چنانچه بی‌مبالغه و اغراق توان گفت که از غایت صفات ملکی، فرشته‌ای است به صورت انسان برآمده یا انسانی است که به وفور اخلاق حمیده و کثرت اطوار پسندیده به مرتبه ملکیه رسیده» (ص ۲۳۰). دربارهٔ میرداماد نیز این تعبیر را دارد که «الحق بی‌شائبه اغراق و مبالغه می‌توان گفت: تا صیت سخن سرایان بلاد خراسان فرو نشسته، چون او بلیغی از آن طرف برنخاسته و تا بُستان فضل در بلاد فارس و عراق سرسبز شده، چون او بلبلی به هزارستان در تَرَم نیامده» (ص ۲۴۹). از عبارت بعد از آن نیز چنین برمی‌آید که کاشانی به تمام معنا شیفته نوشته‌های میرداماد بوده است؛ البته همان جا تأیید می‌کند: کسانی که به نظر کاشانی «از شعر به جز رسم و از علم به غیر از اسم چیزی دیگری نشنیده‌اند»، چنین ستایشی را از میر نمی‌پسندند. اینجاست که کاشانی بر می‌آشوبد و باز فصلی را به معیارهای خود در مدح و ذم افراد اختصاص می‌دهد و عباراتی دارد که در آغاز مقاله آوردیم. (ص ۲۴۹-۲۵۱).

هرچه هست باید گفت کم و بیش عیوب افرادی که معمولاً به عرصهٔ رعایت شرع و شرابخواری، لوندی و بی‌قیدی و لابلایگری و احیاناً زودرنجی‌ها و کینه‌ورزی‌ها و حسدخواهی‌هاست، اشاره دارد و گاه اندکی بیش از اشاره دارد. یک بار که دربارهٔ مشروب‌خواری مولانا فهمی سخن می‌گوید، بلافاصله به سرزنش خود پرداخته می‌نویسد «الله الله این چه رعونت و خودبینی و این چه خبائث و بدبینی بود که بر زبان قلمم جاری شد. هر بدی که گفته شد و نوشته گشت، نفس این زندیق اعنی راقم این حروف از آن بدتر است و هر فرومایگی و ضاللتی که صفت کرده شد و مسطور گردید، این شخص اعنی تقی‌الدین - مؤلف

خلاصه / لاشعار - از این فزون تر است». بعد هم مثل همه روزگاران، از شعرای معاصر می‌نالد که «غی و ضلالت به جهت یکدیگر اثبات کنند» و انگیزه آنها نیز «حسدی» است که «ذات ایشان مرکوز است و قبایح افعال و فضایح اقوال را نسبت به همگنان دهند به سبب عداوت و نفاقی که در جبّلت ایشان سرشته است؛ و گرنه کیست که او دامنی نیالودست» (ک: ۲۹۴-۲۹۵).

یک بار دیگر هم که دربارهٔ نقطوی بودن میرعلی‌اکبر تشبیهی سخن می‌گوید و از وی بدگویی می‌کند، می‌افزاید: «اگرچه این سخن کلمه الحق مرالمذاق بود، اما اشفاقاً علی الناظرین تنبیهی کرده شد» (ک: ۳۲۶).

بی‌توجهی به اوامر و نواهی شرع از نظر وی نوعی لوندی و بی‌قیدی بوده و زمانی که شهرت یک شاعر در این باره کافی باشد، از یاد مطالب مربوطه دربارهٔ او خودداری نمی‌کند. در این باره نمونه‌های متعددی در این کتاب وجود دارد و این در کنار افرادی است که مقید به شریعت هستند.

دربارهٔ مولانا غضنفر با همهٔ ستایشی که از قدرت او در خطّ دارد، از «هرزه‌گردی‌ها و مخالطت با مردم نامناسب» و افتادن به «وادی لوندی و ملاحی» یاد کرده است؛ به‌طوری که «کتابت قرآن» را از دست داد و گرفتار «افیونات و مکيفات» شده تا آنکه در ۱۶ تیرماه جلالی سال ۹۹۳ هجری «شهباز روح نازینش قفس تن را شکسته، به هوای فضای دلگشای ریاض پرواز کرد». (ک: ۶۱۲).

مولانا شجاع هم از شاعرانی بود که با نویسنده دوستی قدیم داشت، اما «در اواخر حال به واسطه شُرب مدام و مداومت بر تجرّع آن، منهیات شرع و اعمال قبیحه در نظرش بد نمی‌نمود». مشکل دیگر او این بود که «در وادی علوم حقیقی و نشر معارف یقینی ... اظهار تبصّر و مهارت می‌نمود» و به تدریج گرفتار

خود بزرگ‌بینی شد. هرکس نیز که خطایش را بازنمون می‌کرد، «جانب دوستی و یاری قدیمی» فرو می‌گذاشت. با نویسنده نیز چنین کرد، آن وقتی که نویسنده خطای علمی وی را نپوشاند و «از روی ثبات عقیده و اعتماد دوام محبت، او را تنبیهی کرد»؛ اما مولانا «با وجود کمال وقاحت و بی‌حیایی که شعرا را می‌باشد»، «نزد اهل فساد چیزی چند اسناد» به نویسنده کرد. در ادامه کاشانی باز از وی تملقی گفت تا رعایت «تودد» کرده باشد، اما مولانا «قدم ثبات نفاق بر بساط افشرده می‌داشت». این بود تا مولانا شجاع «به واسطه تجرعی» به حبس افتاد و چون هجو حاکم گفت، مجبور به ترک کاشان و رفتن به صفاهان شد و اندکی بعد «به واسطه افراط در تجرّع به مرض مهلک گرفتار گردید» و بمرد؛ با این حال کاشانی، به ملاحظه رفاقت، زبده الشعراء وی را در خلاصه آورده است. این در حالی است که دیوان وی بالغ بر پنج هزار بیت است.

میرمسعود با آنکه از «سادات طباطبائی شهر» کاشان بود، اما «بسیار بی‌قید و لوند مشرب بود و اوامر و نواهی شرع نزد اعتقادش یکسان می‌نمود»؛ چنان‌که روز ماه رمضان علناً روزه‌خواری می‌کرد. وقتی کسی به او اعتراض نمود، گفت: «مگر تو زنی که روزه داشتن را به جدی داری؟ چه این کار زنان و عادت ایشان است» (ک: ۶۲۷)؛ البته گرفتار بیماری شد و در حین بیماری که منجر به مرگ او گردید، توبه کرد.

مولانا همدمی هم از آن جمله لوند مشرب‌هایی است که به رغم آنکه «فی‌الجمله در میان شاعران اعتباری یافت» و به‌خاطر هجو میرزا حسن تمغاچی شهرت به‌دست آورد، پس از آنکه از هند بازگشت «به واسطه مداومت افیون و

دیگر مکیفات» دیگر قدرتی بر شعر گفتن نداشت «و اکثر اوقات را به خواب و لعب شطرنج صرف می نمود» (ک: ۶۴۹).

مولانا عبدل ساکنی هم از نظر نویسنده، یعنی میرتقی الدین کاشانی، «لابالی و رندوش» بود؛ حتی توان گفت که: «جنون بر طبعش غالب بود»؛ به طوری که روزی یک بار گرد حصار کاشان که یک فرسخ بیش است، می گشت و «بارۀ شهر را مخاطب ساخته، مردم شهر را دشنام می داد» (ک: ۶۸۹). لابد اگر این نویسنده پیاده روی های امروزی را می دید، اینان را هم به جنون متهم می کرد.

مولانا صبری هم در پیری به اصفهان بازگشت تا «با معتقدان خود مصاحبت» نماید و در آنجا بود که «به اقسام فنون ملاحی، مثل شطرنج و نرد و دیگر اقسام ملاعب میل می فرماید»؛ هرچند به دلیل کبر سن «به بعضی از آنها کمتر اشتغال دارد» (ص ۱۸۹).

دربارۀ مولانا داعی که نامش میرک بود و فرزند مولانا ضمیری بود، می - گوید: «مردی بدخور و متهتک و هرزه گوست و به اندک سخنی که جای اعراض نداشته باشد، اعراض بسیار می کند». وی عامل این گونه دماغ خشکی را یکی «تناول افیون» و دیگری «کتابت بسیار» می داند؛ چه وی «کاتب اشعار قدما و دواین مولانا ضمیری بود» (ص ۳۰۹). کاشانی که زمانی در اصفهان خدمت مولانا ضمیری و همین فرزند رسیده و به وقت یاد از شعرای کاشان، حرف های درشت از مولانا داعی شنیده بود و نتوانسته بود جوابی به او بدهد، کار بدگویی از وی را موکول به زمانی کرد که قرار است شرح حال وی را بنویسد:

«القصة در دل داشتم که چون به نوشتن احوال وی رسم، حکایت زهری که از دست وی چشیده و نکایت قهری که از آن زشت خوی درشت گوی

کشیده، در شرح توصیف وی بر لوح عرض نگارم و دود از خرمن احوالش برآرم» با این حال از سر دوستی، کوتاه آمده است (ص ۳۱۰).

### هجویات شاعران

شاید این احساس مؤلف بوده است که اشعار هجویات یا به قول خودش اهاجی را کمتر آورده و کوشیده است ادب را رعایت کند؛ با این حال خالی از هجو برخی از شاعران نیست و گاهی هم بسیار تند است که یک نمونه شگفت آن از مولانا فهمی است که کلمات بسیار رکیک در آن آمده است (ک: ۳۲۲).

قی کرده به حرمت تو گربه  
 سگ ر .... بر اعتبار ک تو  
 روزی دو هزار بار گ ... م  
 بر شعرک و بر شعارک تو  
 تا کی شنویم عرعر تو  
 بار تو نهیم بر خر تو  
 می گفت که از لباس عصمت  
 عاری بودست خواهر تو

هجویاتی دیگر هم در لابلائی کتاب از این و آن شاعر هست. یکی که لطیف است، از مولانا ذهنی است که دربارهٔ عمامهٔ قاضی احمد بکری (گویا در هند) گفته است (ک: ۴۷۹).

آشفته به نوعی شده عمامه که گویی  
 از عرش فرود آمده بم بر سر قاضی

نویسنده حریم اخلاق را پاس می‌دارد و آن را به عنوان یک ارزش در سنجش شاعران مدّ نظر دارد. اینکه کسی بچه باز یا مشروب‌خوار باشد برای وی مهم است؛ گرچه می‌کوشد به صورت مبهم به آنها پردازد؛ اما کسی که «در سواد اعظمی مثل کاشان ساکن شده و دامن عرض خود را به اغراض دنیویه نیالوده»، برای وی اعتبار کرد؛ اینکه بیست سال در سلک شاعری باشد، اما هرگز گونه‌ای رفتار نکند که «کسی از او رنجشی پیدا کند و گله‌مند گردد». بعد آن هم درس اخلاقی ویژه شاعران می‌دهد که خواندنی است که چگونه باید رفتار کنند و از عجب و تکبر دوری نمایند (ک: ۳۳۴).

طبیعت تذکره‌نویسی، تعریف و ستایش است و این کار با به‌کار بردن الفاظ و عبارت درخور و نثرهای سنگین و مسجع صورت می‌گیرد. تا اینجای کار طبیعی است، اما شاعر ما درباره تعریف‌های ویژه‌ای که دارد، از آن نگران است که حمل بر خوشامدگویی شود. زمانی که وی از مولانا کمال‌الدین حاتم سخن به ستایش می‌گوید، بلافاصله تأکید می‌کند: «شاید مردم عیبجو بنابر عادتی که دارند، حمل بر خوشامد نمایند» (ک: ۳۵۲).

گاه شاعران با یکدیگر در می‌افتادند که نمونه آن مولانا مقصود بود که به جنگ محتشم رفته، صد البته کاری پیش نبرد و از کاشان به یزد رفته، چون اهل عشرت بود، گویا «یکی از اهل شرّ و فساد که با وی انس تمام داشت و گاهی با وی سر بر بالین استراحت می‌گذاشت» شبانه، مقصود را کشت. محتشم این واقعه را سوژه شعری کرد و ماده تاریخی برای آن رخداد که در سال ۹۸۷ روی داد، گفت (ک: ۴۸۲-۴۸۳):



خصم من مقصود بد مقصد، رخ قاتل چو دید  
 بهر ساز گریه چشم خونچکان او چه کرد؟  
 انتقام از وی به ظاهر عار بود اما به سر  
 تیغ باطن بین که با جان و جنان او چه کرد  
 هر که تاریخ از تو پرسد بهر تنبیهش بگو  
 انتقام باطنی دیدی به جان او چه کرد؟

این لحن محتشم، شاید برابر اشعاری که مقصود علیه وی سروده بود، آرام  
 باشد؛ آنجا که گفته بود (ک: ۴۸۴):

جمعی ارذال چنان کسب بزرگی کردند  
 که بزرگی نشود منفک از ایشان به کتک  
 رتبه محتشمی بین که به اندکی سعی  
 پسر زیرک هندی شده سلطان میرک

روشن است که نزاع با محتشم که الحق باید وی را رئیس الشعرای نیمه  
 دوم قرن دهم هجری نامید، جرئت بسیاری می‌خواست و این درحالی بود که  
 «تقلید محتشم» خود یک ارزش و اعتبار به حساب می‌آمد و شماری از شاعران  
 برجسته کاشان، شاگرد وی بودند (ک: ۵۳۳). مولانا خصالی که از شاگردان وی  
 بود، مرثیه‌ای بلند به قیاس هفت بند، درباره محتشم سرود (ک: ۵۴۴-۵۴۲).

گاه هجویات لطیفی در میان شاعران رواج داشت، هجویانی که کسی را  
 آزار نمی‌داد، اما طنزی نیکو بود. خواجگی عنایت یک بار در جشنی که در بازار  
 قطانان بود و مجسمه «پهلوان پنبه» را درست کرده، آویخته بودند و کنار آن  
 فروشنده‌ای ضخیم الجثه نشسته بود، گفت (ک: ۵۰۹):

بهر آیین دگه کرباس

حاجت این همه خراج نبود

خواجه نعمت نشسته بود آنجا

پهلوان پنبه احتیاج نبود

مولانا کسری هم که در کاشان گرفتار شاهد بازی شده بود، کارش «به نزاع و هجو» انجامید و ابیات رکیکی میان او و رقبا در میان آمد که به نظر نویسنده آوردن آن اشعار «لایق سیاق این کتاب خیر مآل نیست» (ک: ۵۴۶).

یک بار هم قاضی محمد معروف به عصفور که خود کوچک بود و لذا به گنجشک موصوف شده بود، درباره مولانا میرزا علی طویل‌القامه که مکتب‌داری می‌کرد و خود را می‌ستود، رباعی‌ای در هجو وی گفت (ک: ۶۰۶):

ای ذات تو مفهوم جماد مطلق

قدتو زعوج بن عنق برده سبق

در شأن تو راست شد حدیث نبوی

ای ما صدق کلّ طویل‌احمق

مولانا همدمی اساساً نوع شعرش «هزالی و لطیفه‌گویی» و هجو بود و به همین دلیل مقبول دیگران بوده و «علی‌الاتصال بر سر او جمعینی می‌شد و خوش فهمان میل مخالطتش داشتند». با مرگ دوستش مولانا شجاع که «مؤانستی با وی داشت»، یکباره «از شاعری و ندیمی دلسرد شد و زبان از گفتار لطیفه و هزل فرو بست» (ک: ۶۵۰). شعر وی درباره میرزا حسن تمغاچی سبب شهرت وی شد که در دو بیت از آن چنین است (ک: ۶۵۲):

ابروانش دودکش شکل و دهانش دیگ وش  
 چشم‌هایش آتشی و رنگ او خاکستری  
 گاه در زیر غلامانی و گاهی بر زبر  
 چون غلیوازی که گاهی ماده و گاهی نری  
 نمونه‌های دیگری هم از هجویات در صفحات بعد آورده است. شعر وی  
 در هجو مردم فین نیز شگفت است (ک: ۶۵۵-۶۵۶).  
 کاشانی هجوی هم از حکیم شفائی دربارهٔ محمدرضا فکری دارد که برخی  
 از ابیات آن اندکی تند است (ص ۳۴۹):  
 مژده فکری که سر عربده‌ام وا کردی  
 صد بلا بر سر خود کردی و بی‌جا کردی  
 ... هجووم که به صد خفتگی بخت تو بود  
 ستر از ک ... حسد کردی و برپا کردی

### شاهد بازی

اشارت وی به عشق کودکانه از سوی شاعران کمابیش در مطاوی کتاب،  
 ساری و جاری است و مؤلف نیز آن را نرم گزارش کرده و در حق این جماعت،  
 به این خاطر، نکته‌گیری چندانی ندارد. آنجا که دربارهٔ مولانا رضایی سخن می-  
 گوید و از «رعایت احکام شریعت منیف و ریاضت تمام» او یاد می‌کند، بلافاصله  
 می‌افزاید: «باوجود این احوال در آن مدت گرفتار سلسله محبت دلاک پسری  
 محمد نام بود». این امر سبب شد تا وی درس و مدرسه را رها کرده «مدت پنج  
 سال در حوالی دکان و حمامی که معشوق در آنجا به کسب دلاکی اشتغال

داشت، مجاور گردید» و البته تنها بهره‌ای که می‌برد همین بود که معشوق «گاهی او را طلبیده سرتراشی می‌نمود» (ک: ۳۹۶). این حکایت بهانه‌ای می‌شود تا نویسنده صفحه‌ای در ماهیت عشق بیان دارد (ک: ۳۹۶-۳۹۷) و همین بسا اشارتی باشد بر اینکه نویسنده با عشق‌بازی شاعرانه چندان بد نبوده است. عاقبت مولانا رضایی از عشق این پسر باز ایستاد و به قم رفت و در آنجا هم دوباره «مدت دو سال در ظل تربیت عشق نعل پسری در آنجا اقامت ساخت». باز به کاشان برگشت و این بار «سلطان مهر و محبت معرکه‌گیر پسری محسن نام در شهرستان دل جای داد». (ک: ۳۹۸).

معمولاً شرف نیز که اصلش از اردستان بود، اما در کاشان متأهل و متوطن، در آغاز خیاط بود و سپس «در وادی اهل نظم» قدم گذاشت و اندکی بعد «به مراسم شاعری و لوندی قیام نمود» و از نتایج آن اینکه «مدتی مدید در عشق بزّاز پسری حیاتی نام» گرفتار آمد. این مسیر او را تا ضد اخلاق پیش برد و یکسره «به لعب نرد و گنجفه و دیگر ملامی» پرداخته «روز به شب و شب به روز» رسانید (ک: ۴۶۱). مدتی بعد که آن بچه بزرگ شد و «عقده خسوف ریش به سر آمد» مولانای شاهدباز هم «به حلقه درویشان موحد» کمند ارادت کشید و چون سلیقه‌اش با آن جماعت موافقت تمام داشت، چون نقطه مرکز در دایره آن طایفه آرمید (ک: ۴۶۲). این جمله شگفتی است.

به جز عشق پسران، بحث اباحی‌گری از نظر مؤلف سخت مورد توجه برخی شاعران بوده است؛ به‌خصوص که در بیشتر اوقات اتهام اباحی‌گری با نقطوی‌گری هم پیوند می‌خورد. زمانی که درباره‌ی افضل دوتاری سخن می‌گوید، از «اختلاط برخی اباحتیان و بی‌قیدان» سخن گفته و اینکه این امر سبب شد

«اوامر و نواهی شرع اطهر در نظر اعتقادش سهل و عبث می‌نمود». این امر به کشته شدن او انجامید (ک: ۴۵۷).

علقه شاعران، به تصوف کمابیش وجود دارد و برخی آشکارا صوفی مسلک‌اند. این امر از نظر مؤلف مشکل چندانی ندارد، جز آنکه وی مرتب بر رعایت شریعت تأکید دارد. وی از مولانا وحشتی که از «جوشقان انگور» بود، یاد کرد و اینکه «شاعری بلند طبیعت و صوفی‌ای وسیع مشرب» است و «در خدمت دریوشان و صوفیان، رسوخ اعتقاد و ثبات قدم می‌نماید» (ک: ۴۴۲).

شاعران آن روزگار که غالباً رزق و روزی را از طریق مدح و ستایش این و آن به دست می‌آوردند، از این زاویه کمابیش مورد طعن بودند و همین امر سبب شده است تا اگر شاعری مانند مولانا حیدر ذهبی پیدا شود که «در مدت شاعری هرگز زبان به مدح اهل روزگار نگشوده» باشد، کارش پسندیده خواهد بود، اما همین شاعر متهم بود که اولاً در شعر و شاعری جدی نیست و به واسطه «شوخی طبیعت و وسعت مشرب» اوقات را به «لوندی می‌فرسود و طبع و ذهن خود به کار نمی‌فرمود»؛ به علاوه مخالفت با افراد ناباب داشت و «به لعب نرد و گنجفه و دیگر ملاحی ذوق پیدا کرد». نتیجه آنکه دار و ندار خود و ارث پدری را به باد داد (ک: ۴۶۹). گرفتاری دیگر او شاهدبازی بود که «به اندک مدتی به سبب عشق قناد پسری در مصاحبت یکی از تجار به هند شتافت» (ک: ۴۷۰).

مولانا کسری هم‌سال‌های متمادی در یزد و قزوین همراه صاحب منصبانی چند بود و زندگی می‌گذراند «باز کمند حب وطن» او را به کاشان برگرداند و در این شهر عاشق «جلال‌الدین اکبر نام، پسری که از دلبران قرارداده این شهر است، عاشق گردید» (ص: ۵۴۵)؛ اما این عشق و عاشقی یا به عبارتی محبت «به نزاع و

هجو» انجامید. در اینجاست که کاشانی با اشاره به ابیات ریکی که میان مولانا کسری و دیگران پدید آمد، می‌نویسد: «در این محل نصیحتی به خاطر مسود این اوراق رسیده و چون فایده عمومی دارد لاجرم به طریق موعظه در قلم می‌آورد». از این پس وی نصیحتی بلند درباره آداب عاشقی آورده و ضمن تأکید بر اینکه نباید «هجرا» سبب اعراض و خشم نسبت به دیگران شود، از تحمّل در عشق ستایش کرده و باتوجه به تجربه‌های خود بر این باور است که اگر شخص به «فتوحات عشق» رسید، اضطراب و قلق ناشی از هجرا، تبدیل به «سکون و طمأنینه» می‌شود. این نصیحت او به مولانا کسری است که با مؤلف «حقوق دوستی ثابت دارد و همیشه از محبت می‌لافتد و جامه اشعار را از تار و پود حالات عشق می‌بافد» (ک: ۵۲۷-۵۲۸)؛ بنابراین کاشانی یک بار دیگر نشان می‌دهد عشق مجازی را هم مدخلی برای رسیدن به نوعی سکون و طمأنینه در درون آدمی می‌داند.

جالب آنکه کسانی از میان نوباوه‌گانی که روزگاری «در سلک معشوقان و منظور آن زمان انتظام داشتند» وقتی بزرگ شده و «از محل خطر و ایام ضرر» می‌گذشتند، خود «اکثر اوقات همت بر تحصیل فن عشق و شهرت در آن وادی» کرده «در نشر حالات عشقی» تلاش می‌کردند (ک: ۵۵۹). شاید بنای ایشان بر تلافی بوده است.

مولانا عبدالغفار هم از زمانی که «قدم در طریق خوش طبعان» گذاشت، «در عشق صراف پسری مراد نام» گرفتار آمد (با این شعر:

ای دلبر صراف مرنجانم باز  
زین بیش مرا شهره ایام مساز

نقد دل من بر محک تجربه زن

گر قلب بود، به بوته غم، بگداز).

«در عشق بعد از تجربه بسیار و ارتکاب تکالیف بی‌شمار کسب شاعری کرده، سالم تخلص ساخت!» گویا انتخاب این تخلص از آن روی بوده است که «از کوره امتحان آن شوخ بی‌باک صحیح و سالم بیرون» آمده است (ک: ۵۹۶). هرچه بود در همین تجربه عاشقی بود که شاعر از کار آمد.

مولانا مشفق هم که کرباس فروش شاعر بود، «مدتی مدید در نزد پسری متقال باف علی نام، عاشق بود». عشق وی سبب شده بود تا «شب‌ها بر سر کوی معشوق خلوت ساختی». شبی هم رقیبی وی را سخت ترساند که همان وی را بیمار کرد و «ساعت به ساعت آن مرض مهلک صفت صعوبت می‌پذیرفت تا طایر روح شریفش قالب شکسته به ریاض رضوان انتقال نمود» (ک: ۶۵۸).

مولانا حزنی هم به رغم آنکه کارش «نشر فواید علمیه و درس مسائل یقینیه» یعنی عرفان بود، درست بعد از آنکه شهرتی به دست آورد و «حاوی فنون فضایل و کمالات گشت»، نزد مخطط پسری حلوایی عاشق گردید و در عشق، کارش به جایی رسید که وظایف علمی او جمله اختلال پذیرفت، ترک افاده نموده، به سراغ خدمت به معشوق رفت و «شرایط خدمات و عواطف ملتزمات محبت در جناب معشوق به تقدیم رسانید» به حدی که «به محرمیت آن جوان اختصاص پیدا کرد»؛ در مقابل، معشوق نیز «ترک خویشان و دکان‌داری نموده، به مصاحبت و مضاجعت مولانا اکتفا نمود». مدتی بعد همراه مطلوب به مسافرت رفته به قزوین وارد شد و «نوّاب اشرف اعلی» یعنی محمد پادشاه - پدر شاه عباس - «به ملاقات آن جناب میل فرموده مولانا را طلبیده و چند نوبت به شرف

بساطبوسی مجلس همایون سرافراز گشت»؛ به علاوه به دستور اعتمادالدوله «موازی پنجاه تومان از خزانه عامره به مشارالیه واصل شد». این پول وصال و لخرجی های حزنی را نداد و او به اجبار در پی درآمد به هند رفته، در دکن ساکن شد و ملازمت قطب شاه را اختیار کرد (ص ۱۸۲-۱۸۳).

### ویژگی های یک شاعر خوب و زمانه بد

شعرشناسی مؤلف، اصول خاص خود را دارد و توان گفت که در نقد شعر می توان مقاله ای مفصل از این اثر استخراج کرد. یکی از بهترین جای هایی که وی به بیان کلیات پرداخته، مطالبی است که درباره معیارها و صفات بایسته برای یک شاعر خوب بیان کرده است؛ اینکه «سلیم الفطره»، عظیم الفکره و صحیح الطبع و جیدالرویه و دقیق النظر و لطیف المجز و وفادار و حق شناس» باشد و «هر کس را در خور خود مدح گوید و شایسته هجو را هجو کند و در مجالس محاورات، خوشگو و خوشخو بوده و در محفل معاشرت خوش کلام و خوش روی و از اصناف علوم خصوصاً معقولات و حکمیات و ریاضیات فی الجمله بهره داشته باشد و طریق قواعد شرع را نیکو داند و اشعار قدما و حکما را چنان که باید بفهمد و به ضروریات دین عمل نماید و در اعتقادات صادقانه حقه راسخ قدم و ثابت قدم باشد و سخنان اکابر از حکمیات و نصایح و مواعظ و پندیات بسیار به خاطر داشته باشد، نه آنکه پیروی نفس و هوا را بر اطاعت شریعت غراً مقدم دارد و احکام شرع را رسم و عادت داند و مذمت مستعدین و متشرعین را حیثیتی شناسد و به غیر از بغض و حسد و نفاق و حقد صفتی را مظهر نباشد» (ص ۲۵۱).



در ادامه به طایفه شعرا حمله کرده، می‌افزاید: «درمذهب این طایفه ... امر به معروف بدعتی بدیع است و در مشرب این فرقه که من می‌شناسم افعال ایشان را، نهی منکر، منکری شنیع، ترک نماز را سهل می‌دانند و گزاردنش را جهل، از خوردن روزه صحت بدن می‌خواهند و از نگاه داشتنش گند دهن. مجملاً در هیچ قرنی و در هیچ زمانی این جمعی که من مشاهده احوال و اطوار ایشان می‌کنم، نبوده‌اند. نعوذبالله من سوء اعمالهم و قبح اقوالهم» (ص ۲۵۱-۲۵۲).

و باز در وصف یک شاعر خوب ادامه می‌دهد: «شاعر می‌باید به مجرد موزونیت نباشد و گر نیز به همین مرتبه دنی کفایت کند، می‌باید که موزون الطبع باشد و حال آنکه این جماعت که در ناموزونی بعضی مستعدان سخن می‌گویند، این صفت را نیز ندارند» (ص ۲۵۲).

در اینجا پس از آنکه از شاعران روزگارش بدگویی کرده، رویه آنان را مطابق با تربیت موجود دانسته می‌نویسد: «این گروه را از صفات ذمیمه خود گناهی نیست؛ زیرا که سال‌هاست که این وادی را مسلک خود ساخته‌اند و این طریق را صفت کمال خود شناخته در آن راه به قدم جهل می‌پویند و در آن طریق به مرشدی و کاملی نرسیده از خود سخنان می‌گویند»؛ به‌علاوه این درست است که این روزگار بدتر از گذشته است، اما «در هر قرنی این شیوه مقرر بوده که پیوسته ارباب خرد و حصافت و اصحاب فضل و براءت را غصه بسیار از جاهلان بی‌بصیرت، سمیر ضمیر و مخامیر خاطر بوده است. این شیوه امروزی این روزگار نیست و این قاعده تازه این ادوار نه»؛ البته این زمان بیشتر شده است «علی‌الخصوص در این قرن که روز بازار اهل نفاق تیزتر است و متاع حیل و تزویر را رواج بیشتر»؛ با این حال که «رسوم جوانمردی و مروّت اندراس یافته و

احکام انصاف و فتوت منسوخ شده و اختلال و تزلزل به قواعد و ارکان علم و فضل راه یافته و ربع مسکون دانش که قبل از این به وجود اهل فضل آبادان بود، از اهالی خرد و ادب خالی گشته و ربع معمور امتیاز و انصاف از خداوندان نصفت و بصیرت معطل مانده و لیکن آفتاب را به گل نتوان اندود و روز نورانی را به شب ظلمانی برابر نتوان نمود و بوی مشک را از مشام حاضران دور نتوان داشت» (ص ۲۵۵-۲۵۶).

### نقد شعر

کاشانی افزون بر شرح حال، به گونه‌ای پراکنده به نقد شعر و شاعر، از قول خود یا دیگران می‌پردازد. گاه به بیان تعابیر کلی درباره اشخاص پرداخته و ضمن آن نوع شعر اشخاص و سطح آن را مشخص می‌کند؛ چنان‌که درباره محتشم به-عنوان «مقتدای طوایف سخنوران ایران و توران» بیان می‌کند که «میلش به مثنویات کمتر است» و «دایم الاوقات به نظم غزلیات و قصاید و تواریخ و معمیات» و «احیاناً «مراثی و مقطعات» مشغول است. یا زمانی که می‌خواهد از شعر شاعری ستایش کند، از «ممیزان اشعار» یاد می‌کند که «او را در فن شاعری صاحب وقوف دانسته» اند (ک: ۵۶۸). جای دیگری هم از «ممیزان اشعار» یاد می‌کند که درباره شعر مولانا ضمیری گفته‌اند: «در میان اشعار مولانا رطب و یابس بسیار است» (ص ۵). درباره شعر مولانا صبری هم گفته می‌شود: «به هیچ طرزی از اشعار غزلسرایان زمان سردر نمی‌آورد» (ص ۱۸۷) و به عبارت دیگر: «در شیوه شاعری صاحب طرز خاص است» و این طرز خاص آن است که «طریق شکوه‌گویی را خوب تتبع کرده» (ص ۱۸۸). درباره میرمرتضی رفیعی هم می-

نویسد: «با خوش طبعان و موزونان اختلاط می‌نماید»، و سپس می‌افزاید: «در اشعار ایشان دخل‌های موجّه و و معقول می‌فرماید» (ص ۲۸۳).

آنچه هست، نقد شعر برای کاشانی یک امر مستقل از خود شاعری است؛ گرچه به‌طور معمول وی از شاعران سخن می‌گوید، چنان‌که درباره مولانا حزن می‌گوید: «در شعرشناسی و دریافت غث و سمین اشعار متقدمین و متأخرین مسلم این طایفه است» (ص ۱۸۲). درباره خواجه محمدرضا فکری هم گوید: «در تمییز سخن و شعرشناسی بی‌مانند، بلکه در وادی شعرشناسی تتبع مولانا نیکی می‌کند و اعتقاد زیاده از حد به ممیزه خود دارد»؛ البته از نظر نویسنده این نظر او که اشعار نیکی را از شعر مولانا ضمیری و محتشم برتر می‌داند، نادرست بوده و براین باور است که: «بر حقیقت این دعوی باطله دلایل عجیبه و حجج غریبه بسیار دارد». به نظر کاشانی «انصاف آن است که هریک از این سه شاعر را شیوه‌ای است که دیگری را نیست». سپس درباره شعر هر کدام از این سه شاعر، تعبیر ویژه‌ای دارد: «مولانا ضمیری ابیات عالیه بسیار دارد و سخن را خسروانه ادا می‌کند و مولانا نیکی سلیقه شعری و درستی ادای شاعری را خوب‌تر رعایت می‌کند و مولانا محتشم از حیثیت طمطراق الفاظ و جزالت و متانت شعر و اقسام آن و بیان مدعیات و تلفیق استعارات، خاقانی ثانی و سلمان زمان است و از همه پیش است» (ص ۲۹۶).

از سوی دیگر، کاشانی روی انواع شعر و تخصص اشعار تأکید فراوان دارد؛ برای مثال علاقه به معمیات و تاریخ‌گویی از استوارترین علایق شاعران عصر صفوی است و مؤلف به حق تأکید دارد که برخی در این باره نهایت تلاش را دارند؛ چنان‌که امیر رفیع‌الدین حیدر به «معمایی» شهرت یافت؛ چرا که

«همواره به افکار دوبین معمیات متین و تواریخ رنگین» مشغول بود (ک: ۲۱)؛ چنان‌که تخصص مولانا ضمیری اشعار عاشقانه و ابیات عارفانه است و «هیچ‌کس از شعرا این مقدار ابیات بلند و سخنان دلپسند ندارد که آن جناب دارد» (ص ۵). وی بیش از ۱۴۵ صفحه از مجلد مربوط به شعرای اصفهان را به همین ضمیری و انتخاب غزالیات او اختصاص داده است و الحق شایسته است.

اما اینکه شخصی قدرت نقادی شعر دیگران را داشته باشد، برای مؤلف ما، یک فضیلت شاخص و برجسته است. درباره میرابوتراب بیگ می‌نویسد: «در وادی تمییز شعر و فهمیدن ابیات مشکله، طبعش به غایت مطابق و در میان ارباب طبع و جماعت شاعران چون بدر است در میان دیگر ستارگان» (ک: ۲۳۳). شاعری چون مولانا جمال‌الدین محمد که عقد مؤاخات با حیرتی داشت و «قریب به پنجاه سال در میان فضلا و شعرا و ظرفاً و مستعدان به‌عنوان شاعری شهرت داشت» بیشتر مدعیان شعر و شاعری را قبول نداشت «و سوی مولانا حیرتی هیچ‌کس را از اهل عصر قبول» نداشت. به نوشته مؤلف «کم شعری باشد که پسندیده طبع سنجدیّه مشارالیه شود و الحق در شعر شناسی متفرد است» (ک: ۲۷۷).

برخی از شاعران تنها در عالم معاصر خویش سیر و سیاحت شعری دارند، اما از میان نقادان، کسانی هستند که به اشعار پیشینیان توجه دارند. مولانا موحدالدین فهمی از آن جمله بود که «در تتبع اشعار متقدمین و تفهم غث و سمین منظومات متأخرین» همزمان کوشا بود (ک: ۲۹۲).

البته در میان شعر شناسان و مدعیان شاعری، آدم‌های پرمدا هم وجود دارند. میرعلی اکبر تشبیهی که سیدی اهل کاشان بود و شغل گازی داشت، به-

خاطر اندک استعداد شعری، خیلی زود «به خود قرار استادی و تحقیق داد» و «در یافتن چیزی که دیگران ندانند، در او عجبی پدید گشت». خود این امر سبب شد تا نتواند دیگران را جذب کند، به هند رفت و صد البته آنجا هم گرفتار فقر و مسکنت شد (ک: ۳۲۵). اینکه آزرده‌گی سبب ترک وطن و رفتن به هند باشد، درباره‌ی مولانا طالب (م ۹۸۴) هم گفته آمده است که: «از وطن دلگیر شده و به جانب هند جفتای شتافت و سال‌ها در آنجا به فراغت اوقات گذرانید و دیگر یاد وطن نکرد» (ص ۳۷۷).

مولانا کلامی هم از این قبیل بود که «تعریف شعر خود بسیار می‌کند و از خوش طبعان خفت بسیار می‌کشد»؛ با این حال کاشانی، از تلاش وی در شعر و شاعری ستایش می‌کند و اینکه به اندک وظیفه‌ای که از افراد می‌گرفت، به «تعریف سخا و دیگر صفات کمالی که در ایشان موجود نیست» می‌پرداخت. جمع‌بندی کاشانی از وی آن است که «جامع افعال و اطوار متضاده است» (ص ۳۰۴).

مولانا داعی پسر ضمیری به رغم آنکه خودش شعر می‌سرود، اما تنها پدرش را قبول داشت و دیگران را شاعر نمی‌دانست «و سمت شاعری بر دیگران را از قبیل وضع شیء در غیر موضع می‌داند». به نظر کاشانی وی «ممیزه‌اش را در غیر وادی پدر هیچ در نمی‌یابد». وی آن‌قدر شیفته پدرش بود که دواوین ناقص پدر را تکمیل می‌کرد، اما برای خودش «دیوانی ترتیب نداد»؛ با این حال کاشانی تأیید می‌کند: «در شعر شناسی متفرد است و نسبت به شعرای آنجا ندارد» (ص ۳۱۱).

اینکه شاعران تا چه حد آموزش می‌دیدند، نکته مهمی است؛ و آنچه از این کتاب برمی‌آید بیش از همه کار تجربی و نقادای‌های میان شاعران است که شاعر از آن پند می‌گیرد؛ در عین حال، برخی از چهره‌های برجسته مانند محتشم به‌نوعی در جلسات شعر یا مصاحبت‌های دوستانه، آموزش هم می‌دادند؛ چنان‌که دربارهٔ مظفرالدین حسرتی گفته شده است: «در وسط احوال به خدمت و مصاحبت حسّان‌العجم مولانا محتشم مشغول شد و آن شاعر صاحب تأیید، مشارالیه را منظور نظر عاطفت و عنایت ساخت و همواره همّت بر اصلاح شعر و احوال وی می‌گماشت» (ک: ۳۷۱).

از دیگر کسانی که تقلید محتشم می‌کرد، اما نزد وی یا دیگری تلمذ نکرده بود، مولانا شعوری بود که به نظر مؤلف، در سرایش شعر از روی تفکر ممتاز بود و به‌خصوص در چند رشته از شعر، یعنی «اسلوب تاریخ و قصیده» و حتی «غزل و قطعه و رباعی» «مهارت و قدرت» فراوانی داشت (ک: ۵۱۹). اصرار نویسنده بر تخصص این شخص در شعر جالب توجه است؛ چنان‌که انتقادی از او نیز، نویسنده در عین آنکه تأکید می‌کند «در وادی شاعری ریاضت‌ها کشیده و سخت و سست آن فن را چشیده و قدرت بر شعر گفتن پیدا کرده»، اما بلافاصله می‌افزاید: عیب این شخص آن است که «مربی و مرشدی نداشته و کاری به سر خویش پیش گرفته و لهذا عثّ و سمین شعر را چنان که می‌باید در نمی‌یابد» (ک: ۵۲۰).

از میان شاعران کسانی هم عامی بودند و همین سبب کاهش رتبت آنان در میان شاعران بود. دربارهٔ فخری گفته شده است: «اگر مولانا فخری عامی نبود سخن او در میان شعرا و ظرفاً تا زمان قیام باقی می‌ماند؛» و باز تأکید می‌کند:

«چون عامی است و از خط و سواد بی بهره، شعرای این زمان با وجود تقدم زمان و کثرت شعر، او را قبول ندارند و اگر شعر خوبی از او می شنوند به هیچش بر نمی دارند» (ک: ۵۲۷).

برخی از شاعران مانند میرمسعود، عاشق یک شاعر معین بوده و اشعار دیگران را نمی پسندیدند. وی خود «در طرز غزل تتبع خواجه آصفی می کرد» و «غزلیات شعرای دیگر را مطلقاً پسند نمی فرمود». کاشانی درباره او می افزاید: «الحق در تشبیهات و اغراقات و مضامین خاص، فضلاء و شعرا او را مسلم می - داشتند» (ک: ۶۴۶).

از سرقت ادبی کمتر در این کتاب یاد شده است، اما یکجا درباره مولانا مشفق گفته شده است که وقتی این شعر را سرود:

گفتی که خواهمت داد کام از دهان شیرین

چون هیچ نیست پیدا، باری، زبان شیرین

این شعر را در دیوان طالعی یافتند. به قول نویسنده «مولانا چون خبری از آن نداشت، می توان گفت که توارد واقع شده است». خود او هم از این شعر نگشت و مکرر در دیوانش می نوشت. به نظر کاشانی «قوت طبع و کثرت مهارت وی در فن شاعری بیش از آن است که به این غزل، وی را شاعر دانند و این نوع سرقت را به وی نسبت دهند» (ک: ۶۶۱). یک بار هم درباره مولانا حرفی می - نویسد: «به واسطه کاهلی طبیعت، شعر دیگران را به اسم خود می خواند و اگر به او می گفتند که این شعر از فلانی است، می گفت: او از من برده» (ص ۳۷۲).

در همین زمینه، یعنی سرقت ادبی، درباره مولانا نگاهی (م ۹۷۹) آمده است: «در وقتی که خاقان جنت مکان - یعنی طهماسب - مولانا حیرتی را مأمور

ساخته بود به گفتن کتاب *بهجة المباحج*، در نظم آن نسخه شریفه به معاونت مولانا حیرتی قیام و اقدام نمود؛ به طوری که فصلی چند از آن مولانا نگاهی بود که حیرتی «آن منظومات را در قید تملک و تصرف درآورده»؛ اما تا وقتی حیرتی زنده بود، نگاهی این سخن برملا نگفت «و بعد از فوت وی، علم این دعوی برافراشت و غایت بخل و امساک خود را در بخشش آن اشعار ظاهر ساخت» (ک: ۶۹۴).

درباره مولانا طهماسبی هم گفته شده است: «در طریق شاعری قدم بر قدم ابواسحاق حلاج شیرازی و عبید زاکانی» داشت و «طبعش به هزل و تضمین کردن ابیات استادان مایل بود» (ک: ۶۶۶).

برخی از شاعران هم مبدع بودند و هرچند این اندک بود، اما وجود داشت. مولانا ادهم از کسانی بود که غزل گفت، اما غزل تبراً و این بی سابقه بود و به قول کاشانی «هیچ کس پیش از وی غزل تبراً نگفته» است. جالب آنکه رباعی وی به اسم حیرتی که در سرودن این قبیل اشعار شهرت دارد، مشهور گشته است: ...  
لعن بر امام شما / بر نماز علی الدوام شما / ناتمامید در مسلمانی / صد تومن لعن  
بر تمام شما (ک: ۶۷۰).

نویسنده گاه به نقد نقادان می نشیند و زمانی که آنان درباره قاضی نورالدین محمد اظهار می دارند که «فهمش به دریافت مسائل دقیقه و سخنان مشکله وفا نمی کند»، آنان را به عنوان «ستم ظریفان» یاد کرده، سخن ایشان را «از روی حسد و ستم ظریفی» وصف می کند (ص ۱۹۲)؛ سپس صفحه ای در نکوهش عیب-جویی از دیگران به عنوان نصیحت از نثر و نظم می آورد (ص ۱۹۳).



کاشانی در نقد شعر حکیم شفقائی هم تأکید دارد که گرفتار «تکلفات منشیانه در وادی شعر» بود، اما در «طرز غزل» به حظ کامل و نصیب شامل رسیده است؛ به طوری که «در شعرش پختگی و درستی که قبل از این نبود، پیدا گردیده و در طریق معرفت آهستگی و همواری که در زمان ماضی به آن متصف نبود، الحال در او ظاهر گشته» (ص ۳۲۶).

### ماده تاریخ منبع تاریخ

تاریخ گویی برای رویدادها و وقایع، خود حکایتی شگفت داشت و انواع مهارت‌ها را در خود جای داده بود؛ به طوری در واقع «فن تاریخ» خود فنی خاص بود. کسی چون محتشم کاشانی تقریباً برای هر عالم و امیر و شریفی که در کاشان در می‌گذشت، ماده تاریخی می‌گفت. وی برای امیرزا شرف‌الدین حسینی سه بیت شعر گفت که هر مصرع آن تاریخ ۹۶۵ را نشان می‌داد و این واقعاً قدرت شگرفی بود که او در این باره داشت (ک: ۱۹۳)؛ البته ماده تاریخ‌های عادی هم داشت که تنها در بیت اخیر ترکیبی برای تاریخ آمده بود (ک: ۱۰۱).

غالب ماده تاریخ‌ها در یک تک بیتی یا یک رباعی جای می‌گرفت، اما ممکن بود شاعری که تسلط ویژه در این فن دارد، شعری بگوید که «هر مصرع آن خبر می‌دهد از تاریخ سالی که آن نظم در آن واقع شده» است.

گاه ممکن بود کار تاریخ‌گویی با معماسرایی به هم پیوند بخورد؛ به طوری که «از حروف توشیح آن ابیات، مصرعی حاصل می‌شود که هم تاریخ است؛ هم معما». این داستان مفصلی است که نمونه آن را درباره همین حیدر معمایی می‌توان دنبال کرد. تخصص او تا آنجا بود که شعری گفت که «هریک از مصرع آن

متضمن در تاریخ باشد» (ک: ۲۲). درباره او گفته شده است: «الیوم معمیات و تواریخ وی از دوازده هزار زیاده است». تواریخی که وی برای درگذشت شاه طهماسب در سال ۹۸۴ گفته، فراوان است و از آن جمله: «مرگ خداوند جهان» گشت ثبت / «دور شهنشاه عجم» شد رقم. یا «شهنشاه روی زمین» گشت ثبت / «شهنشاه زیرزمین» شد رقم (ک: ۵۶).

اگر تنها تواریخ موجود در اشعار دوره صفوی یکجا جمع شود، تاریخ بسیاری از اتفاقات و رخدادها و نیز زمان درگذشت بسیاری از امیران و عالمان به دست می آید. میرقاسم نامی از سادات کاشان در سال ۹۸۲ می میرد و حیدر معمایی می گوید: «سر ارباب تقوی» انشا کن / «سرور اهل طاعت» اش بنما (ک: ۵۸).

طبعاً این ماده تاریخ‌ها به فارسی بود، اما ممکن بود کسی از ترکیب‌های عربی هم کمک بگیرد، کما اینکه خواجه معینا کاشی درگذشت. امیرزا ابوطالب حسینی مصرع «روح الله تعالی روحه» را سرود و مؤلف گوید: که «از زمانی که تاریخ به حساب جمل گفته‌اند تا حال تاریخی به زبان عربی به این مناسبت و به این خوبی کم واقع شده» (ک: ۱۹۷).

از توجه برخی شاعران به برخی از علمای برجسته نجف، می توان از نفوذ این عالمان در ایران پی برد. امیرزا ابوطالب حسینی درباره مولانا احمد اردبیلی یا همان مقدس اردبیلی (م ۹۹۳) اشعار زیبایی سروده است. وی او را «مفتی شرع نبی احمد» معرفی کرده است (ص ۲۰۰ - ۲۰۱):

مفتی شرع نبی احمد که بود

پاکدامن، پاک‌طینت، پاکزاد

آنکه سودندی جبین بر خاک او  
 شیعیان دین ز روی اعتقاد  
 آنکه از آلودگی هرگز نیافت  
 دامنش با گرد عصیان اتحاد  
 شد به سوی خلد ناگه روح او  
 گفت جنت از قدومش خیر باد  
 منخسف گردید ماه اوج شرع  
 تیره شد مهر سپهر اجتهاد  
 چون پناه و مقتدای شیعه بود  
 چون به مهر چارده معصوم زاد  
 شیعه‌ای گفت از پی تاریخ او  
 «حشر او با چارده معصوم باد»

این ماده تاریخ گویی بهانه‌ای بود تا شرحی از ویژگی‌های وی بیان شود و از دانش و اخلاق او ستایش شود. در «تاریخ فوت حکیم نظام‌الدین علی» به تفصیل از تخصص او در پزشکی پادشاه و از نسخه پیچیدن و کیفیت درمان عالی او سخن گفته شده است (ص ۲۰۵):

چون نگه کردی ز روی علم و حکمت در مریض  
 چون مسیح‌اش صحت جاوید بخشیدی به دم

چنان‌که ماده تاریخ فوت وی نیز که در پایان این «تاریخ فوت» آمده است، «آه، آه، از مرگ جالینوس ثانی» است.

ماده تاریخ گویی تنها برای فوت نبود، بلکه برای بسیار از وقایع سیاسی و

نظامی، بنای عمارات اشخاص (ک: ۵۲۵) و پل‌ها و جز اینها نیز گفته می‌شد. یکی از آنها ماده تاریخی بود که به مناسبت «تاریخ رفتن شاه عالم‌پناه به جانب خراسان» سروده شده است (ک: ۲۰۴). همو شعری هم برای سال پیاده به مشهد رفتن شاه‌عباش سروده است که سال ۱۰۱۰ هجری است (ک: ۱۲۱۱)، چنان‌که همین شاعر ماده تاریخی برای «برکة خواجه نظام‌الدین سبزواری که در برابر دولتخانه ساخته» (ک: ۲۰۸) و ماده تاریخی برای مبارک‌آباد و قیصریه آصف‌جاه آقا خضر (ک: ۲۱۰) سروده است؛ البته این شاعر تنها کسی نبود که برای سفر پیاده شاه‌عباس به مشهد ماده تاریخ گفت، بلکه میرزا رفیع‌الدین طباطبایی هم ماده تاریخی در یازده بیت گفت که به این شعر ختم شد (ک: ۲۲۹):

تاریخ چو جستم از خرد گفت:

«توفیق ابد رفیق او باد»

برخی از شاعران، گویی تمام تخصصان در گفتن تاریخ فوت بود و این امر را از گزیده‌ای که نویسندگان از اشعار آمیرزا ابوطالب حسینی آورده، کاملاً می‌توان دریافت. وی برای غالب چهره‌های زمانش در ایران و هند (مانند مقدس اردبیلی، ابوالفضل فیضی، مرتضی فقیه، و بسیاری دیگر) ماده تاریخ‌های مفصل سروده است (ک: ۲۰۶ به بعد).

رویدادهای استثنایی گاه سبب می‌شد شاعری لب به سخن باز کرده، ماده تاریخی بر آن بگوید؛ از آن جمله داستان آمدن آبله عظیم در قریه فین کاشان بود که تنها از یک خانه پنج طفل مردند و خواجه‌گی عنایت ماده تاریخی در چهار بیت گفت. همو ماده تاریخی درباره لشکرکشی به گیلان بر ضد خان‌احمدخان گیلانی سروده است (ک: ۵۰۹).

## شاعران و شاهان و امیران صفوی

میان شاعران و شاهان صفوی علائق ویژه‌ای وجود داشت و صدها حکایت گفتنی در این باره وجود دارد: از ارتزاق آنان با هدایای شاهانه تا وصف و مدح مبالغه‌آمیز یا مرائی‌ای که در درگذشت شاهان دارند. علاوه بر شاهان، باید درباریان را هم بر این امر افزود. معمولاً گفته می‌شود صفویان و امیران وابسته، چندان توجهی به شاعران نداشتند و لذا آنان به هند می‌رفتند؛ اما واقعیت آن است که ثروتی در هند بود، اساساً در ایران وجود نداشت و چنین دست و دل‌بازهایی در ایران دیده نمی‌شد؛ با این حال بسیاری از شاعران در سایه یک درباری یا امیر موجه می‌زیستند و از این طریق روزگار می‌گذراندند؛ اما در کل آنچه شاعران در حوزه شاهی و تاریخ شاهی گفته‌اند، منبعی برای تاریخ و فرهنگ این دوره است. شاید یکی از نخستین این اشعار، مرثیه برای شاه طهماسب باشد که حیدر معمایی خبر مرگ طهماسب را با تعبیر «وحشتی افتاد در ایرانیان» آورده و اینکه روزگار با این کار خویش قدم در نابودی ایران گذاشته است: «ملک ایران را به مرگ شاه ویران کرده‌ای» (ک: ۳۱).

شعر شاعران در وصف شاهان صفوی منهای جنبه‌های مبالغه‌آمیز آن، می‌تواند گوشه‌ای از نگاه مردم را به سلاطین صفوی نشان دهد؛ چنان‌که همین حیدر معمایی از قول شاه طهماسب می‌گوید: «آن قدر دادم رواج مذهب اثنا عشر / کز فلک بگذشت در دوران من نام شما» (ک: ۳۳).

زندگی در پرتو امیران ترک یا غیر ترک برای شاعران دوره صفوی کمابیش نان و آبی به همراه داشت، اما نه آن اندازه که مانع از رفتن بسیاری از ایشان به هند ثروتمند گردد؛ در این میان، ثروتمندانی هم بودند که ممکن بود به اوضاع

مالی شاعران توجهی داشته باشند و بنابراین هرگاه شعری در ستایش کسی از شاه و وزیر و امیر و بزرگی دیدید، تقریباً یقین کنید که در غالب موارد پشت سر آن حمایتی در کار بوده است؛ مگر آن که ثابت شود پس از مرگ وی سروده‌اند نویسنده درباره مولانا رضایی و آوارگی و عشق کودکانه و از این شهر به آن شهر رفتن سخن گفته و عاقبت از اقامت وی در کرمان یاد کرده است و اینکه «در پناه اهل ثروت آن نواحی در مهاده آسایش و فراغت به سر می‌برد» (ک: ۳۹۸). فریدالدین شعیب نیز در حاشیه کلاتر ثروتمند و اهل بذل و بخشش منطقه جوشقان زندگی کرده، ندیمی او را داشت «و هر روز در مجلسی، و هر شب در منزلی به لهو و لعب اشتعال» می‌ورزید (ک: ۴۲۱).

مولانا نذری هم که اواخر سلطنت محمدشاه، به مشهد رفت، همراه شاه-عباس به قزوین بازگشت و «همواره با امرا و ندمای مجلس اعلی طریق مخالفت مسلوک داشته، به فراغت اوقات می‌گذراند و خود را از جمله نزدیکان بارگاه سلطنت انما شمرده» (ک: ۵۶۰).

میرزا ابراهیم فرزند میرزا شاه‌حسین اصفهانی که زمان شاه اسماعیل اول «مختارالدوله و صاحب اختیار پادشاه» و به اصطلاح وکیل بود، بعد از درگذشت شاه، کار این خانواده «روز به روز ... از پایه به پایه ... بر سبیل قهقهرا تنزل و انحطاط می‌نمود» (ص ۳۸۵). این میرزا ابراهیم اصفهان را رها کرده، به قزوین رفت و کارش آن بود که «در حق سلاطین و خوانین و ساکنین و واردین معلی برحسب دلخواه سخنان عجیبه و تشبیهات غریبه بر لوح بیان می‌نگاشت» (ص ۳۸۵) و بدین ترتیب گذران عمر می‌کرد؛ چنان که گاه «به واسطه تشحید خاطر و قدرت بر فکر وافر برکنار عرصه شطرنج تکیه زده، آنچه از نقود نامعدود و

اغذیه و اطعمه بی قیاس که سلاطین و اکابر صاحب اثاث بر سبیل تحفه و هدیه نزد آن جناب می فرستادند» در اختیار هم «مجلسیان و معتقدان می رسانید».

### مشاغل شاعران

شعر گفتن جز برای شاعران درجه اول و احیاناً درجه دوم، نان و آبی نداشت و شاعر برای تأمین زندگی باید به دنبال شغل دیگری می بود؛ مگر آن که کارش می گرفت؛ در آن صورت شغلش را کنار گذاشته، از راه دیگری ارتزاق می کرد.

شغل شاعران با دیگران تفاوتی نداشت؛ چنان که این شغل می توانست یک شغل علمی مانند خطاطی و مرقع نویسی و نقاشی باشد یا حتی شعربافی، سمساری و متقال فروشی و مانند آن.

امیر معزالدین محمد که شاعری برجسته بود، هنرمندی نمونه بود که «سلاطین صاحب تمکین از اقصا بلاد عالم بالقصد، رسولان به دارالمؤمنین کاشان فرستاده، مرقعات معجز آیتش را می طلبیدند». قیمت خط وی بسیار بالا بود؛ به طوری که «هزار بیت کتابتش با انتظار بیش از حد، به ده هزار دینار خریداری می نمایند» (ک: ۶۵). شاعر می توانست عالم دین باشد. این فراوان رخ می داد؛ چنان که نمونه هایی در این کتاب هست. خواجه امین الدوله محمد «علم منطق و کلام را فن خود ساخته و اصول و فروع را نیک مطالعه نموده» است.

خواندن علوم دینی می توانست یک «موزون» را از دایره شاعران خارج کند؛ چنان که همین خواجه امین الدوله چنین کرد؛ به طوری که «قبل از این به سبب عشق نوخطان ملیح و زیباسیرتان فصیح، در سلک اهل مودت انتظام داشت

و همواره اشعار «عاشقانه» می‌سرود، اما «الحال از آن سلوک باز ایستاده، اوقات صرف افاده و استفاده علوم می‌کند» (ک: ۷۳).

طیب شاعر هم داریم که از آن جمله رکن‌الدین مسعود است که در عین طبابت «در سلک شعرای انام و مناشیر بلغای ایام انتظام دارد» (ک: ۱۱۱). این شخص طبابتش در شعرش هم اثر داشت و گه‌گاه در لابلاهای اشعارش می‌توان اشاراتی در این باره یافت (ک: ۱۴۸).

خر و عیسی به طب مستظهرند امروز و من عاری

چه خوش می‌بودی ار می‌داد استادم به بیطاری

شاعری با نام امیر یعقوبی (م ۹۸۸) که اصلش قمی بود و در کاشان متأهل گشته بود و باوجود شاعرانی امثال حیرتی، شهرتی به هم زده بود، «در اوایل به کسب خیاطی اوقات می‌گذرانید و از کسی طمع نمی‌کرد». مقصود آن است که بنای آن نداشت تا از شعر و شاعری دکانی بسازد؛ اما همین شخص، زمانی که دیگر قدرت خیاطی نداشت و در عین حال «به سبب شهرت شاعری» در «دایره اهل طمع» افتاد که به قول مؤلف، الهی که «هیچ کس در آن وادی سرگردان مباد»، گویا برای وی حقوق یا به اصطلاح وظیفه‌ای اندک در «دفاتر احسان» قرار داده بودند و او باید «بر در دونان انتظار بسیار می‌کشید» (ک: ۲۷۲-۲۷۳). شاعری هم در هجو او با اشاره به شغلش که خیاطی بود گفت (ک: ۳۴۹).

میریعقوبی که شد خیاط شعر

این زمان از کار و بار افتاده است

بس که می‌دوزد لباس شعر بد

بخیه‌اش بر روی کار افتاده است



مولانا جمال‌الدین محمد نیز که شاعری شعرشناس و نقاد و از دوستان حیرتی بود؛ در طول عمر خویش شعر را ابزار کسب معاش قرار نداد و «در مدت‌العمر ممنون منت و رهین هیچ‌کس نشده و اوقات را حرفت بزازی و کرباس فروشی گذرانید» (ک: ۲۲۷).

اما همین زمان، شاعری دیگر با نام میرنظام‌الدین هاشمی که از سادات کاشان و موسوی نسبت بود، به محض آنکه «در طریق شاعری فی‌الجمله ترقی کرده بود، از کاشان به دارالسلطنه اصفهان رفت و در آنجا به منادمت و مصاحبت سادات عظام و نقبای کرام» به‌ویژه «امیرتقی‌الدین محمد صدر» درآمد و «هرساله قریب به سی تومان نقد و جنس در وجه وظیفه و انعام وی مقرر داشتند». اقامت در اصفهان طولانی گشت؛ به حدی که به گفته نویسنده «یاد وطن و خویشان خود نمی‌کند»؛ گرچه خویشی یا دوستی قدیمی از راه برسد «به واسطه فطرت ذاتی و سخاوت جبلّی» از او پذیرایی می‌کند (ک: ۲۸۳). سخاوت وی چندان شد که «مبلغ مذکور به خرجش وفا» نکرد و همین سبب شد تا در فکر ترقی باشد؛ از این رو در سال ۹۹۱ هجری به اردوی محلی رفت که این زمان عازم خراسان بود و گویا بعدها یکبار دیگر هم «به اردوی همایون آمد» و «منصب ملک‌الشعرائی» گرفت (ک: ۲۸۴).

شاعر دیگری را هم می‌شناسیم که اهل قم بود و در کاشان اقامت گزید و به رغم آنکه برای این و آن شعر هجو و تعریف می‌سرود «هیچ یک از ایشان از وی رنجش ندارند». اقبال وی چنان بود که وقتی یک دو بیتی گفت و مقبول حاکم کاشان قرار گرفت و خلاع فاخره یافت و بعد از آن «به اندک حاصلی از خود و جزوی وظیفه، از موقوفات مدارس، اوقات می‌گذراند» (ک: ۳۳۴).

سمساری از دیگر شغل‌هایی بود که در آن وقت وجود داشت و شاعری همچون کمال‌الدین حاتم به پیروی از پدرش «به شغل سمساری اشتغال داشت»؛ اما بعد از مرگ پدر «مولانا از آن شغل دلگیر شده، بنیاد سیاحت کرد». به هر روی باید از جایی مخارج خویش را به دست آورد. به ناچار به ترکان، یعنی قزلباش با اصلیت ترک که مناصب مهمی داشتند، نزدیک شد. مؤلف گوید: «مولانا ترک‌وش» بود و همین سبب شد مصاحبت آنان را اختیار کند و «از خوان احسان و نعمت ایشان محظوظ گردد» (ک: ۳۵۲). وی یکسره کار ندیمی این و آن را برای رزق و روزی دنبال کرد و عاقبت گرفتار «بی‌اعتباری ترکان» شده، به محض آنکه تهدید شد، به کاشان برگشته «در کاشان در غایت غم و اندوه اوقات گذرانید» و بعد هم به قزوین و سپس طهران رفت (ک: ۳۵۴).

مولانا وحشتی هم «با وجود آنکه علم فلاح و زراعت نیکو می‌دانست و اوقاتش از آن ممر به بهترین وجهی می‌گذشت، به سبب تعلق به طرف عزیز عشق و توجه به جانب شریف شاعری، اصلاً در آن کار دخل نکرد» و حتی میرائی از زمین که به وی رسیده بود «به برادران و قرابتان را گذاشته، پیرامون آن شغل نگردید» (ک: ۴۴۳).

شاعر دیگری که اهل زراعت بود، خواجگی عنایت بود که گرچه از اتراک سلتقیه (شاید سلجوقیه) بود، اما «مرد اهل و نیکو خلق و صاحب طبع» بود و در نیاسر مزرعه‌ای داشت (ص ۵۰۸).

مولانا مقصود هم که شاعری زبده بود، «در ابتدای ایام صبا به کسب خرده‌فروشی به ارث مشغول بود. بعد از آن به اندک مدتی به واسطه مجالست ارباب علم، کتاب‌فروشی رجوع نمود». تخصص او در امر کتاب سبب شد تا

وقتی سیدی صاحب منصب با نام صدرالدین محمد از شیراز به کاشان آمد، مولانا مقصود را به «منصب کتابداری» و همین‌طور «خرید ماکولات و مشروبات خاصه» خود انتخاب کند (ک: ۴۸۰).

سقایی هم شغل دیگری بود که شاعری با نام مولانا حیاتی، در آغاز به آن مشغول بود و تخلص او به «حیاتی» هم به همان شغل باز می‌گشت (ک: ۴۹۸).  
مولانا فخری هم جز آنکه «درویشی و گوشه‌نشینی» داشت، اما «به حرفت بقالی اوقات می‌گذارد» (ک: ۵۲۶).

مولانا عبدالفتاح هم «در حوالی منزل خود به درس گفتن و مکتب‌داری» مشغول بود (ک: ۵۹۶). و طبعاً از این راه کسب درآمدی داشت (ک: ۵۹۶). قاضی محمد معروف به عصفور نیز که از نظر هیکل «حقیر الجثه» و شبیه به «گنجشک» بوده، شعری در هجو مولانا میرزا علی که کارش مکتب‌داری بود، اما خود را برتر از عالم و آدم می‌دانست، سرود (ک: ۶۰۵). مولانا گلشنی نیز «در ابتدای حال به امر مکتب‌داری اشتغال داشت»، اما «بعد از آنکه مذاق مکتب‌داری را از خود ساقط نمود»، به تجارت پرداخت و به هند رفت. مدتی بعد توانست ثروتی به هم زده، بازگردد. زمانی دیگر، به رغم اصرار نزدیکان، باز در خیال سفر هند افتاده و رفت، اما این بار «در قید فرنگ افتاد و مدتی در آن حبس بماند»، اما از رنجی که کشیده بود در سال ۹۷۴ درگذشت (ک: ۶۶۱). این باید نخستین ایرانی‌ای باشد که در دوره معاصر، به زندان فرنگیان افتاده است.

مولانا محمدشریف کاشانی «از جمله کاسبان و اوسط الناس مردم کاشان» بود و «در اوایل حال به کسب خیاطی اوقات می‌گذرانید»، اما بعدها که به «سبب عناد شعرا و حسد ارباب حقد و بی‌سامانی و قلت حاصل» تاب ماندن در کاشان

را نیافت، «متوجه دیار هند گردید». در زمانی که کاشانی این عبارت را نوشته، چهارده سال از اقامت مولانا در دستگاه خان خائن در دکن گذشته بوده و وی «در سعت حال و خصب و حال و حصول آمال، بی‌کدورت و ملال ایام و اوقات» می‌گذرانده است (ک: ۵۶۸).

مولانا مردمی هم «به کسب صحافی اوقات می‌گذرانید» و این هم به ارث از پدرش به او رسیده بود که «از ارباب صنعت بود»؛ اما به تدریج به تحصیل علوم دینی روی آورد و «الحال در معقول و منقول دعوی مهارت و دانش می‌کند و خصوصاً در وادی طَب و فقه که دم از تفرد و یکتایی می‌زند» (۵۷۶).

سروری هم شاعر بود که پدرش ملاحاجی محمد کفشدوز بود و به همین مناسبت ایام صبا، به همان شغل اشتغال داشت و «چندگاهی از آن ممرّ لابد معاش حاصل» می‌کرد؛ اما چون به جوانی رسید و کار شعر و شاعری‌اش بالا گرفت، «در اوایل ایام جوانی از پسِ کُنده کفشدوزی برخاسته، به قدم توکل، به سرحد ارباب فضل گریخت و به درفش و سوزن جدّ و جهد پینه قناعت بر کفش آمال خود دوخت» و به زبان ساده، دست از کفشدوزی شست (ک: ۵۷۸). مولانا مذاقی (م ۹۸۷) هم «در اواخر به کسب کفشدوزی مشغول گشته»، دست از «هزالی و خوش‌طبعی» شسته در «زی درویشان» درآمد، و البته «به واسطه مداومت بر تریاک همیشه در خواب بود» (ص ۳۹۱)؛ بدین ترتیب معلوم نیست کی کفشدوزی می‌کرده است.

پدر مولانا جلال‌الدین مسعود شغل تجارت داشت و «دایم به طرف روم آمد و رشد می‌فرمود». در یک سفر درگذشت و فرزند به اصرار خویشان همراه ایلچی شاه طهماسب به آن نواحی رفت؛ اما «کسانی که ضابط بیت‌المال آنجا

بودند، آن نفوذ را به تصرف وی نمی‌دادند». مدتی ماند تا «شاید صورت حال به-عرض سلطان خداوندگار» بدهد، اما در سال ۹۸۲ طاعونی درگذشت (ک: ۶۰۹).  
مولانا همدمی هم «به حرفت دباغی اشتغال داشت» که حرفه موروثی او بود. به مرور که در وادی شعر درآمد، آن حرفه را کنار نهاد و با «نوری کله‌پز» مصاحبت کرد، «شاعری از او اخذ نمود» (ک: ۶۴۹).

مولانا مشفق «کرباس فروش» بود و اما «به همان کسب کرباس فروشی اوقات می‌گذرانید». وی در «شعر فارسی و زبان کاشی» کمال مهارت را داشت (ک: ۶۵۷).

مولانا عبدل ساکنی هم در سلک «کاغذگران» بود و به کار «ورآقی و عمل کاغذسازی اوقات می‌گذراند» (ک: ۶۹۸).

شاید درویشی را هم که سنتی دیرین در ایران داشته و بسیاری از این راه ارتزاق می‌کردند، از بعد اقتصادی و با اندکی تسامح بتوان یک شغل به حساب آورد. درویش غازی، «در لباس فقر و اهل تجرید به سر می‌برد و در زی اهل سؤال روزگار می‌گذارند؛ اما به‌گونه‌ای نبود که «رهین عاطفت» کسی شده باشد، زیرا «در هیچ شهری بیش از یک ماه توقف ننموده» است.

### مشاغل سیاسی

مشاغلی که مؤلف به مناسبت از آن یاد می‌کند، فراوان است؛ برخی دولتی و برخی کارهای خصوصی و یدی و فروشنده‌گی است. اطلاعات درباره‌ی هریک و فضاهای اطراف آن جالب توجه است؛ برای مثال شغل کلانتری و وزیری یک شهر، از نمونه‌هایی است که مورد توجه اوست. خواجه شهاب‌الدین

علی شیعی سال‌ها شغل کلانتری کاشان را داشت و بعد از وی هم فرزندش خواجه معین‌الدین احمد شهریاری «قریب به سی سال است که به منصب کلانتری دارالمؤمنین کاشان و مواضع اشتغال دارد». از لوازم مناصب «ستم و آزار»، اما دامن احمد شهریاری از این امر مُبرّا بود و در روزگاری که «هیچ کس از سر یک دینار نمی‌گذرد» وی «به واسطه بی‌طمعی و کوتاه‌دستی از سر فایده کثیر درگذشت». این در حالی است که «مؤاخذه و مصادره» از لوازم این شغل است؛ چیزی که «اکثر اهل مناصب بدان گرفتارند»؛ اما او «از غایت سلامت نفس و پاکیزگی اطوار و ملاحظه دینداری» اطراف این مسائل نمی‌گشت (ک: ۷۲).

خواجه قاسم که به مناسبت برادرش میرزا حسابی، نامی از او به میان آمده، «سال‌های دراز استیفای ممالک محروسه» را در عهد شاه‌طهماسب برعهده داشته است. «مردی خیر و کریم‌الذات بوده، رباط و بقاع خیر بر سر راه‌ها ساخته و در عملداری اثر خیر از او بسیار به ظهور رسیده» (ک: ۷۷).

شغل معرفی از شغل‌های حکومتی بوده است و نویسنده آورده است: «خلف‌الصادق آقا احمد معرف است که سال‌های دراز منصب معرفی دارالسلطنه صفاهان تعلق به وی داشت» (ص ۲۹۳).

### عالم شاعر

اینکه کسی عالم دین باشد و همزمان شعر بسراید، تا اندازه‌ای فقط تا اندازه‌ای شگفت است؛ در واقع شعر گفتن یک هنر است و در بسیاری از مردمان فرهیخته ممکن است ظهور کند، اما عیب کار اینجاست که عالم به لحاظ موقعیت اجتماعی از یک سو و سابقه ارتباط شعر و عالم دین، ممکن است در صورت

داشتن این حس هنری آن را ظاهر نسازد؛ به علاوه در این دوره شعر و تصوف ربط کلی به هم دارند و این هم مانعی بر سر راه شعر گفتن عالم دینی است. هرچه هست وقتی نویسنده می‌خواهد میرشجاع‌الدین محمود خلیفه را شاعر معرفی کند، می‌نویسد: «اگرچه آن حضرت را از جمله شعرا شمردن بی‌ادبی است و رفعت شأن آن جناب زیاده از آن است که در تلو اهل نظم ذکر او کنند»، اما اینکه به هر حال چون طبع شاعری دارد و «اکثر اوقات به نظم غزل‌های رنگین مشغول می‌نماید»، به ناچار باید نامش در زمره شاعران این زمان اصفهان ثبت شود (ص ۲۲۶).

اشارات مؤلف درباره عالمان شاعر گاه این مشکل را دارد که روشن نیست شخص، عالم دین رسمی است یا فقط مطالعت و تحصیلی در علوم رسمی دینی داشته است. درباره مولانا حزنی شاعر گفته شده است: «سال‌ها در دارالسلطنه اصفهان به نشر فواید علمیه و درس مسائل یقینیه اشتغال داشت» و می‌افزاید: «و آن اثنا به واسطه موزونیت ذاتی به شاعری مشغولی نموده» (ص ۱۸۲). علی‌القاعده باید صوفی مسلک باشد، به خصوص که از سطور بعدی عشق او به پسر حلوافروشی هم آشکار می‌شود.

یکی از علمای شاعر که نویسنده، جوانی او را درک کرده، میر برهان‌الدین محمدباقر متخلص به اشراق همان میرداماد معروف است که نواده محقق کرکی بود. به قول این نویسنده: «انتساب شریف آن جناب از جانب دیگر به حضرت شیخ‌المحققین و قدوة المدققین و خلاصة العلماء المتبحرین و زین الفقهاء فی - العالمین علی بن عبدالعالی می‌رسد که علو شأنش در میان مجتهدان امامیه کالشمس فی وسط السماء هویدا است» (ص ۲۴۶). نویسنده شرح حالی از وی در -

می‌آورد و بیان می‌دارد در مشهد تحصیل کرد و پس از آنکه «در اکثر مطالب عالیه حکمیات و ریاضیات رسائل و حواشی تصنیف نمود، خود را به دارالسطنه قزوین رسانید» (ص ۲۴۷).

از میر مرتضی رفیعی (م ۹۹۰) به‌عنوان شاعری یاد شده است که «به تحصیل علوم اشتغال نموده، اکثر متداولات را مطالعه فرموده و الحال در علوم معقول و منقول خصوصاً در علم شریف فقه دعوی مهارت می‌کند»؛ با این حال مدتی بعد «ترک مطالعه و شاعری کرده، همّت بر جمع مال و منصب قضای ولایت خود گماشت» (ص ۲۸۴).

### قاضیان

شغل قضاوت از آن عالمان دین بود و آنان به‌طور معمول در قبال این شغل، مانند دیگر مشاغل، سیورغالی دریافت کرده، و زندگی را از آن راه‌گذران می‌کردند. همزمان، ممکن بود کار تدریس را نیز برعهده داشته و باتوجه به جایگاه علمی که داشتند «مهام امور شرعی» را نیز برعهده داشته باشند. میر رفیع-الدین حسین از سادات طباطبایی کاشان بود که به همدان رفت و در آنجا نزد عالم برجسته آن ناحیه میرزا ابراهیم ظهیرالدین که از باقیمانده علمای مکتب شیراز بود، تحصیل کرده، با ورود به اردوی محلی و پیوند با اعتمادالدوله «سیورغال کرماند در حوالی نهند» به‌دست آورد. کار وی «حل و عقد مهام شرعیات آنجا» بوده است؛ به‌علاوه «در تشیید ارکان دین و تمهید بنیان شرع مبین» می‌کوشید (ک: ۲۲۲-۲۲۳).



شغل قضاوت نیز اگر پسر تحصیلاتی داشت، می‌توانست ارثی باشد و از پدر به او منتقل گردد؛ چنان‌که قاضی برهان‌الدین محمدباقر، «بعد از پدر، متکفل امر خطیر قضا گردید و علم و کمال و عظمت و اقبالش اضعاف مراتب پدر شد و قریب به سی سال باشد که در دارالمؤمنین کاشان به امر قضاوت اشتغال دارد. و به منصب اقصی القضاتی و مقدمی و پیشوایی اهل شرع روزگار می‌گذراند» (ک: ۲۶۵).

البته همین قاضی برجسته، ممکن بود به خاطر برخی مشکلات، از شغل قضاوت معزول گردد و در نتیجه «ایامی متطاوول در اردوی همایون سرگردان اوقات گذرانید» تا آنکه مشکل رفع شد و «باز منصب قضا گرفت» (ک: ۲۶۵). این قاضی شاعر بود و دیوانش مشتمل بر قریب به پنج هزار بیت بود.

مولانا مردمی هم که شاعر بود و زمانی صحافی داشت، به تدریج به علوم دینی روی آورد و زمانی هم «در قریه نیاسر از اعمال بلدة المؤمنین کاشان بر مسند قضا و حکومت امور شرعیه آنجا متمکن بود»؛ اما گویا درآمد چندانی برای وی نداشته و «نفع تمامی به مشارالیه نمی‌رسید»؛ به همین دلیل «از آن منصب باز ایستاده به کسب صحافی رجوع نمود».

مولانا شکیبی هم که پدرش قاضی بود و طبعاً خودش قاضی‌زاده، «از محکمه قید بیرون جسته» دست از قضا برداشت «قدم در میدان لوندی نهاد» (ص: ۳۵۶).

### نقابت سادات

شغل نقابت سادات که از گذشته بسیار دور در شهرهای مختلف اسلامی

و از جمله ایران وجود داشت، در دوره صفوی نیز ادامه یافت. اطلاعات موجود در این کتاب البته به حد کفایت نیست و نمی‌تواند نشان دهد دقیقاً نقیب چه می‌کرده است، اما به همین مقدار نیز برای استمرار این شغل که بعدها در ایران حذف گردید، جالب توجه است. امیر نعمت‌الله نقیب که از سادات کاشان بود، «سال‌های دراز، منصب نقابت و پیشوایی سادات دارالمؤمنین» کاشان را داشت و این منصب «به آباء و اجداد ایشان متعلق بود و از خاندان ایشان به دیگری منتقل نشده بود»؛ البته وقتی وی را «جذبه‌ای رسید و به واسطه دماغ خشکی‌ها از آن منصب استعفا نمود» و پسرش هم از پذیرش آن سرباز زد و به هند رفت، طبعاً شغل نقابت نیز از میان ایشان رخت بر بست (ک: ۲۶۹).

نویسنده بارها وقتی سخن برخی از اجله سادات به میان می‌آورد، با عنوان نقیب نیز از آن یاد می‌کند؛ چنان‌که درباره میر شجاع‌الدین محمود خلیفه می‌نویسد: «از اجله سادات و نقباء دارالسلطنه صفاهان است» (ص ۲۲۵).

### سفر مبارک مکه

مکه رفتن یک آرزوی دست‌یافتنی برای بسیاری از چهره‌های برجسته دولتی، ثروتمندان و عالمان و گاه برای طبقات پایین‌تر بود و در برخی از موارد در این کتاب می‌توان به اطلاعاتی درباره این سفر که راه را برای خروج از ایران و رفتن به سرزمینی متفاوت فراهم می‌کند، به‌دست آورد.

از مولانا ضیاء‌الدین محمد که علاوه بر علم، در شعر و شاعری هم‌دستی داشت، نقل شده که برای سفر مکه‌اش که در سال ۹۷۶ انجام شد، یعنی همان سفری که معصوم‌بیگ با پسرش خان میرزای صفوی - حاکم کرمان - کشته شد، ماده تاریخی - سروده است با این مصرع «سفر مکه مبارک باشد» (ک: ۹۴).

عالم‌ان و امیرانی که موقعیت و منصبی داشتند، برای رفتن به حج باید رخصت سلطان را داشتند. میرزا محمدحکیم که نزد «خاقان مغفور» - اصطلاحی که اختصاص به شاه طهماسب دارد - موقعیت ممتازی داشت، زمانی که «اراده طواف بیت‌الله الحرام و اندیشه زیارت روضه خیرالانام در خاطر گرفت»، به دلیل اعتباری که درباره برای وی و حضورش قائل بود، اجازه رفتن نیافت. وی «در عرض یک ماه چند نوبت این اراده را به موقف عرض رسانیده»، اما «از حضرت اعلی رخصت نیافت». این بود تا آنکه خواهر شاه طهماسب، شاهزاده سلطنام کوچک‌ترین دختر شاه اسماعیل - «واسطه آن استجازات» شده «در آن باب مبالغه از حد گذرانید و به هر نوع توانست رخصت حاصل» نمود؛ پس از آن بود که «به جانب مکه شتافت و از غایت انبساط و سرور، زبان حاصل را به مضمون این مقال گویا ساخت:

شکر خدا که هرچه طلب کردم از خدا

بر منتهای همت خود کامران شدم

اینکه چرا زودتر به فکر نیفتاده، از نظر مؤلف دلیلش آن است که «خاطر اشرف همایون به ملاقات آن جناب مایل بوده و به واسطه شدت مفارقت وی، رخصت آن سفر ضروری را در حیز تأخیر می‌انداخته» (ک: ۹۹). درباره نظام-الدین علی نیز که شغل طبابت دیوان شاه طهماسب را داشت، آمده است: زمانی «اراده گزاردن حج اسلام» افتاد و «در آن باب سعی نموده، به اجازه نواب اعلی به جانب مکه معظمه شتافت». این سفر از راه عراق بوده و وی بعد از بازگشت به عتباب آمده، از بغداد به کاشان مراجعت نمود (ک: ۱۰۹).

سفر مکه این اندازه اهمیت داشت که گاهی شاعران برای حج گزاردن شخصیت‌ها، ماده تاریخ می‌سرودند؛ چنان‌که آمیرزا ابوطالب حسینی برای سال سفر رفیع‌الدین حیدر معمایبی ماده تاریخ گفت (ص ۲۱۱).

«پیایی زیارت بکن کعبه را»

ز ما بی نقصان درود و سلام

«زلطف ابد شد دو حجت نصیب»

که یارب شود روزی خاص و عام

بیت اول سفر سال ۱۰۱۰ و بیت دوم سفر دیگر او در سال ۱۰۱۱ را بیان می‌دارد.

کافی بود شاعری‌پسند شخصیت بزرگ و ثروتمندی باشد، در آن صورت می‌توانست امیدوار باشد که در سایه او به حج مشرف شود. مولانا مقصود که روزگاری در خدمت امیر صدرالدین محمد واعظ بود و بعداً نیز در خدمت فرزندش غیاث‌الدین منصور «به همراهی آن حضرت روی توجه به زیارت بیت-الله الحرام آورد و به یمن برکت آن سید پاکیزه‌نسب، در ایام شهاب به گزاردن حج اسلام و زیارت روضه خیرالانام مشرف گشت»، گویا در حلب که رسیدند، اتفاقی رخ داد که مقصود از منصور جدا شد؛ اتفاقاتی که نویسنده ما از ذکر آن پرهیز کرده، با عبارت «نقل آن لایق به سوق این کلام نیست» گذشته و می‌افزاید: شاعر مزبور پس از آمدن به وطن مألوف «تا آخر ایام حیات به طریق سابق از می و ساغر و صحبت جوانان زیباروی مشعوف و کامجوی گردید و قدرت شاعری-اش هم فزون گشت (ک: ۴۸۰-۴۸۱).

حجگزاری نیابتی هم که در طول قرون راهی برای درآمد بوده، در این زمان هم مشتریانی داشت. مولانا مردمی که زندگی اش از راه صحافی می گذشت، «به کرات حج الاسلام جهت دیگران گذارد و شرف زیارت روضه منوره حضرت خیرالانام به جای آورده، به این طرف معاونت نمود» (ک: ۵۷۶-۵۷۷).

حج رفتن به جوانی در آن روزگار نیز امری مطلوب بوده است. نویسنده درباره امیر جلال الدین محمد می نویسد: «اوایل سن جوانی توقیق زیارت حرمین شریفین را یافت» و البته بار دیگر هم در سال ۹۸۷ به حج مشرف گردید (ص ۲۳۱).

ایرانیانی هم که در هند بودند، گهگاه از همان جا عازم حج شده، گاه به ایران می آمدند و گاه مستقیم به هند می رفتند. نقی الدین محمد معروف به شاهمیر که بیست سالی در یمن منصب صدارت را داشت، پس از درگذشت ابراهیم قطب شاه در سال ۹۸۹ از کار استعفا کرده، «اراده زیارت حرمین شریفین کرد و بعد از توفیق گزاردن حج اسلام و زیارت روضه مطهره خیرالانام از راه دریا به هند شتافت و در همان زودی در حدود سنه ۹۹۱ محنت سرای دنیا را بدرود کرد» (ص ۳۸۹).

گفتنی است هیچ کدام از شاهان صفوی و عثمانی به حج مشرف نشدند. در ایران رسم بر این بود که برخی از سالها حج برای سلطان مرحوم خریده و کسانی را برای انجام آن اعزام می کردند. نمونه آن، این بود که وقتی شیخ بهائی با شاه عباس به محلی رسیدند که شاه اسماعیل اول در آنجا در گذشته بود، «حسب-الصلاح افادت پناه شیخ بهاء الدین محمد پنج حجه به جهت شاه غفران پناه

خریدند و در روز روانه نمودند.<sup>۱</sup> نرفتن حکام امری ناشی از لوازم سلطنت‌داری در آن شرایط محسوب می‌شد.

### شعربافی

شعربافی از مشاغل رایج در کاشان بوده، این شهر به صورت سنتی تا همین اواخر و حتی اکنون نیز به نوعی درگیر آن است. در مجلد شاعران کاشانی کمابیش اطلاعاتی درباره این شغل می‌توان یافت. یکی از این دست آگاهی‌ها مربوط به آمدن شماری از سادات کاشان نزد شاه‌طهماسب برای حذف مالیات یا به اصطلاح تمغای بر شعربافی است. در این باره، متوسّل به یکی از عالمان کاشانی شدند تا در این باره وساطت کند. «چون پرتو شعور آن جناب بر این حالت افتاد، بر حال سادات شیعیان دارالمؤمنین کاشان ترحمّ نموده، در محل قابل به موقف عرض رسانید که چون حضرت اعلیٰ کلّ تمغوات ممالک محروسه تصدق فرموده‌اند و جماعت شعرباف کاشان تمغای علی حدّه به سرکار تیولدار خود می‌دهند، التماس دارند که آن مبلغ را به طریق سایر تمغوات نواب همایون تصدق فرمایند». وساطت وی پذیرفته شد و «فرمان لازم‌الاذعان شرف نفاذ یافت که مستوفیان عظام مبلغ دویست و پنجاه تومان از بابت تمغای شعربافیه دارالمؤمنین کاشان که به تیول تیولدار آنجا مقرر بود، باطل نمایند» (ص ۱۰۰).

شعربافی شغل شاغل شمار زیادی از مردم بود و حتی از میان اشراف و فرزندان آنان نیز کسانی به این شغل روی می‌آوردند. درباره امیرزا ابوطالب پسر امیرزا شرف‌الدین حسینی گفته شده است: «در بدایت احوال و ایام صبا به کسب

<sup>۱</sup>. ملا جلال منجم: تاریخ عباسی با روزنامه، ص ۳۰۱.

علم مشغول بود و بعد از آن در ایام رشد و تمییز، به امر شعربافی اوقات صرف می نمود». درآمد وی از این راه علی القاعده خوب بوده است؛ زیرا بلافاصله مؤلف گفته است: «از حاصل آن بعد از لابد و ضروریات، ضیافت های به قاعده می کرد و صلحاً و شعراً را نوازش می فرمود». وی به شعر و شاعری هم علاقه مند بود. او در سن ۳۸ سالگی درگذشت (ک: ۱۹۵-۱۹۶).

مولانا ظفرالدین حسرتی هم که «مردی متدین و شاعری متشرع» بود، دست کم در «ابتدای حال به کسب شعربافی اوقات می گذراند» (ک: ۳۷۰). بعدها که نزد محتشم «قریب به ده سال ملازمت و مصاحبت» کرد و در شعرگویی توانا گشت، راه «اردوی همایون» پیش گرفت و «در کفایت مهم نظارت موقوفات مسجد عمادی دارالمؤمنین کاشان» به وی واگذار گشت؛ البته به نظر مؤلف اخلاقی با آن روزگار متفاوت گشت «والحق از آن مرتبه که اوایل شاعری به آن متّصف بود، تا این حال تفاوت بسیار است» (ک: ۳۷۱).

مولانا شعوری هم «حرفت و کسب شعربافی» داشت و در عین حال در مخالطت با «لوندان و خوش طبعان» میل به شاعری کرد و با تقلید از محتشم در وادی شعر افتاد تا آنکه به مرتبه اعلی رسید. (ک: ۵۱۹).

### علما و دربار

ارتباط علما با دربار صفوی به خصوص نیمه اول آن، ارتباطی استوار و بی مسئله بود؛ هرچند همچنان به لحاظ اخلاقی، این امتیاز برای یک عالم غیرصاحب منصب وجود داشت که به دلیل نرفتن به دنبال مناصب، مورد ستایش قرار گیرد. درباره مولانا ضیاءالدین محمد که بعد از تحصیل در ایران و عراق،

«مدت بیست سال» در منازل خود به نشر فوائد علمیه و درس مسائل دینیه مشغول بود»، گفته شده است: «هرگز خیال مناصب و سیورغال ... پیرامن خاطر شریف نمی‌آورد» (ک: ۹۴).

اما روال عمومی آن بود که افراد زبده و عالم، مورد توجه بودند و به-خصوص شاه طهماسب نسبت به عالمان، احترام بسیار فراوانی قائل بود. درباره میرزا محمد حکیم (م ۹۷۰) که «کمال مهارت در مباحث فروع و اصول» را داشت، گفته شده است: «اعتقادی که خاقان مغفور به آن جناب داشت، به درجه-ای رسیده بود که قلم و زبان از تبیین شرح آن به عجز و قصور اعتراف دارد» (ک: ۹۸). این اعتقاد به حدی بود که وی به سختی و تنها با وساطت یکی از زنان دربار توانست رخصت حج بگیرد و عازم مکه شود. زمانی که از حج برگشت، باز هم «به اردوی خاقان عالی مقام خرامید و به عزّ بساطبوسی پادشاه عالی منزلت فایز گردید».

دیدار مجدد شاه با وی بسیار وجدآور بود و شاه آنچنان «بهجت و مسرت» اظهار کرد که مؤلف اظهار کرده است: اگر بیان کند ممکن است حمل بر خوشامدگویی شود (ک: ۱۰۰). به هر روی وی «قریب به بیست سال در ملازمت سُدّه سنیه سلطنت» بود و همزمان که «به درس و افاده قیام و اقدام می‌نمود»، به سرانجام و تنسیق مهمات فرق انام» نیز مشغول بود (ک: ۱۰۰). محتشم کاشانی در ماده تاریخ درگذشت وی، او را با لقب «انیس سلاطین، جلیس خواقین» یاد کرده است (ک: ۱۰۱). آگاهی بیشتر در این باره اندک است؛ زیرا علمای شاعر اندک‌اند.



## علوم دینی

درس‌های دینی اساس تحصیل در دوره صفوی بود. این درس‌ها به‌طور عمده شامل دو بخش «علوم معقول و منقول» بود؛ اصطلاحی که در آن روزگار رایج بود.

مقصود از علم معقول، علوم فلسفی و کلامی است که میراث مکتب شیراز و هرات بود و عنوان معقولات به آن داده می‌شد. عناوینی که در این بخش تحصیل می‌شد، آثاری مانند تجرید و مطالع و حواشی و شروح متعددی بود که بر آنها نوشته شده بود. دربارهٔ یک عالم آمده است که وی «بعد از مطالعه کتب معقولات و حواشی و مطالع و تجرید متوجه زیارت حرمین شریفین گشت» (ک: ۹۴).

متخصصان این علوم، عنوان «حکیم» داشتند و این مشروط به آن بود که به حد بالایی از تخصص برسند؛ البته حکیم می‌توانست لقب کسی باشد که در غالب علوم زمانه تبحر دارد، اما به هر روی اصل و اساس، همین علوم حکمی و فلسفی بود. یکی از ارکان اصلی اطلاع عنوان حکمی کار پزشکی بود و لذا دربارهٔ میرزا جلال حکیم که پدرش میرزا محمد دارای علوم معقول و منقول بود، گفته شده است: «در مطب آباء کرام بر مسند افاده و استفاده متکی گشته و ... کرامت تفقد و لطف اشفاق دربارهٔ علیلان و رنجوران مبذول می‌فرماید» (ک: ۱۰۲).

بخش دوم شامل کتاب‌های حدیثی و فقهی بود که در این زمینه توجه چندانی در قرن دهم نبود و تقریباً منحصر به دانشمندان عرب شیعه و برخی از شاگردان ایرانی آنان بود؛ اما به تدریج در قرن یازدهم اقبال بیشتری به آنها نشان داده شد.

### دانش‌های غیردینی

به‌طور معمول تصور بر این است که در آن روزگار هر کس دانشی می‌اندوخته، فقط و فقط دانش‌های دینی - اعم از علوم فلسفی، کلامی، فقهی و حدیثی بوده است و جز آن اگر کسی سردر سرها در می‌آورد، از سر ذوق و ابتکار خود وی بوده است؛ در حالی‌که چنین نیست. از جای‌جای این کتاب بر می‌آید که کسانی در سایر رشته‌های دینی تحصیل می‌کردند. درباره میرزا حسابی آمده است: «از اوایل صبی تا حال به تحصیل علوم» مشغول و «از اکثر علوم بهره‌مند گردید»؛ اما تخصص عمده وی «در علم طب و رسوم تصوف و شیوه موسیقی» است؛ به‌ویژه «در علم ادوار موسیقی کارهای نیک و عمل‌های خوب ساخته و پرداخته، چنانچه در آفاق شهرت تمام گرفته» است. همین شخص در دانش انشا نیز ید طولائی داشته و یکی از آثارش شرح دیباچه کتاب گلستان است. در علم هیئت نیز صاحب فضل بوده و بر «رساله هیأت مولانا علی قوشجی شرحی عربی» نوشت. در علم تاریخ نیز دستی داشته و «مدت‌هاست به تبلیغ علم تاریخ و اخبار دیار اشتغال دارد.» مقصود نویسنده، اثری است که نویسنده در اخبار بلدان داشته، اما تا زمان تألیف این اثر «هیچ از آن نسخه بر منصفه ظهور جلوه‌گر نشد». (ک: ۷۷-۷۸).

تخصص در دانش موسیقی اعتبار خود را داشت و مؤلف ما در وقت سخن گفتن از مولانا افضل دوتاری - که نامش گواه تخصصش در موسیقی است - گوید: نزد میرزا حسابی به «کسب حیثیت موسیقی و علم ادوار» پرداخت و در اندک مدتی «قصب السبق از سازنده‌ها و نوازنده‌های دوران در ربود، بلکه

در آن صنعت کار به جایی رسانیده بود که در هر مجلسی که به نواختن نغمه درآمدی، بارید خوش‌آهنگ را راه ندادندی و ...» (ک: ۴۵۷).

مولانا عبدالغفار نیز علاوه بر تخصصی که در تذهیب و تصویر داشت، «در فن موسیقی و علم ادوار وقوف تمام» داشت و «در آن وادی گاهی به زمزمه داودی ساکنان عالم خاک را به وجد می‌آورد (ک: ۵۹۶). مولانا صبری نیز علاوه بر تکمیل «علوم رسمی» در سلوک و سیر درویشی و علم ادوار موسیقی نیز ماهر است» (ص ۱۸۸). مولانا پیری هم در «صنعت نقاشی وقوف تمام داشت و دایم به قلم مانی رقم اشکال و صور عجیبه بر صحایف می‌نگاشت» (ص ۳۹۴).

تخصص در علوم ادبی، منهای آنچه به عالم شعر و شاعری مربوط می‌شد، یعنی تخصص در زبان و لغت، نشانه‌هایی در این دوره دارد. مولانا سروری همان که مؤلف کتاب مجمع‌الفرس است و در سه مجلد به چاپ رسیده، از شاعران کاشانی بود که در جوانی کفشدوز بود و سپس به عالم شاعری قدم گذاشت و «در آن وادی ترقیات کلی کرده» و به خاطر هوش و حافظه سرشار «به مرتبه‌ای رسید که زیاده از سی هزار بیت از جمیع اصناف سخن» از قدیم و جدید «به خاطر دارد». وی «در علم لغت و تصحیح، چه عربی و فارسی و چه نظم و نشر» به رتبتی بالا دست یافت و «در این ولا کتابی در لغت فرس تألیف نمود موسوم به مجمع‌الفرس و حل لغات مشکله خمسه نظامی» که به نظر نویسنده «در آن نسخه نفیسه، فواید غریبه و نکات عجیبه درج ساخته» است (ک: ۵۷۹). از وی شعر بلندی هم درباره امام زمان (ع) آورده که زیباست. این را هم بیفزایم که میرزا ابراهیم پسر میرزا شاه‌حسین اصفهانی که وکیل شاه اسماعیل بود، کتابی با عنوان

لغات فرس داشته که همین کاشانی گوید که «اهالی و فصحای عراق و معتقدان و مریدان آن زبده آفاق، به آن نسخه گرامی، اعتقاد تمام دارند» (ص ۳۸۶).

### طبابت

پزشکی با طبابت که از صاحب آن نیز با عنوان حکیم یاد می‌شد، از شغل‌هایی است که جامعه انسانی آن را در خود داشته و بالطبع در این عصر و زمان نیز چنین بود است. اهمیت پزشکی همین پس از یکبار، علوم به دو دسته «علم‌الادیان» و «علم‌الابدان» تقسیم می‌شود. طبعاً فرق میان طبیبان گذاشته شده و مثل همیشه تاریخ، کسانی از پزشکان چندان زبده بودند که «در میان حکما و اطباء، چون مشتری است در میان سایر ستارگان» (ک: ۱۰۷).

القابی که معمولاً برای یک حکیم به اعتبار تخصصش در پزشکی به کار می‌رود، تشبیه او به جالینوس و بقراط است: «حکیمی است که انفاس متبرکه‌اش چون دم مسیحا ناموس جالینوس و افلاطون شکسته، طبیعی است که نسخه پرفایده‌اش *فصول بقراط* و مرکبات ارسطو را به آب بی‌اعتباری شسته» (ک: ۱۰۳).

یک پزشک معتبر به‌عنوان پزشک سلطان و حرم انتخاب می‌شد و این ممکن بود در یک خانواده به‌صورت موروثی باقی مانده باشد. درباره مولانا نظام‌الدین علی گفته شده است: دودمان او «در قرون ماضیه و ازمنه گذشته متکفل منصب جلیل‌القدر طبابت سلاطین روزگار بوده‌اند. مولانا تا پدرش زنده بود و شغل طبیعی سلطان را داشت، به دلیل تمایل به «زهد و عبادت علی‌الدوام» چندان طرف‌دبار نرفت و به طبابت فقیران و رنجوران پرداخته، افزون بر آن به «معالجه علیلان و دیدن رنجوران» اوقات فایض البرکات را «به مطالعه فقیهات واحادیث»

می‌گذرانید. اما بعد از «انتقال سلطان‌الحکماء مولانا نورالدین محمد» - پدرش وی به دربار فراخوانده شد. در دربار شغل طبابت، دست کم دو منصب را به خود اختصاص می‌داد، یکی «طبابت حرم» و دیگری «طبابت دیوان». منصب نخست به طیبی با نام غیاث‌الدین علی واگذار شده و منصب دوم به مولانا نظام‌الدین علی داده شد؛ با این حال گرایش زهدگرایانه و انزواخواهانه سبب شد تمایل به استعفا داشته باشد؛ با این حال «قریب سه سال بر مسند طبابت اردوی همایون قدم افشوده ... و به سقیمان و علیلان دارالسلطنه قزوین» پرداخت. یکی از کارهای رایج طبیب اردو یا به اصطلاح طبیب دیوان، رسیدگی به مجروحان جنگی بود؛ چنان‌که درباره همین پزشک گفته شده است: «جراحات مجروحان معسکر این پادشاه» را درمان می‌کرد؛ اما در نهایت کار در اردو را رها کرده، بعد از حج به کاشان آمده، «دیگر به اردوی همایون نرفت و خدمت و ملازمت سلاطین را نپسندید» (ک: ۱۰۸-۱۰۹)، طبعی بود که چنین شخصی با آن سابقه نتواند هزینه زندگی خویش را در کاشان تأمین کند؛ به همین دلیل «به سبب صرف روزگار و اختلاف ادوار، لاجرم به اردوی پادشاه ... سلطان محمد ... شتافت» و «در دارالسلطنه قزوین رحل اقامت افکند» (ک: ۱۰۹). وی در سال ۱۰۰۱ هجری درگذشت و آمیرزا ابوطالب «تاریخ فوت» بلندی برای وی سرود (ک: ۲۰۵). پس از مرگ نظام‌الدین علی، شغل طبابت به نسل بعدی، یعنی فرزندش رکن‌الدین مسعود رسید. وی نه تنها طبیب تجربی بود، بلکه عالم به حساب آمده، «کتابی عربی در فن معالجات در غایت تنقیح و لطافت» نوشت و «نسخه‌ای در نهایت توضیح و بسط تصنیف و تألیف فرموده‌اند و آن را ضابطه‌العلاج نام نهاد» (ک: ۱۱۰-۱۱۱). وی در زمان شاه‌عباس «به منصب عالی مراتب

طبابت خاصه» منصوب شد (ک: ۱۱۲).

طبعاً چند دانشی بودن یک امتیاز به حساب می‌آمد و فردی چون میرزا جلال حکیم که طیب بود، همزمان چندین تخصص دیگر داشت؛ چنان‌که «در خط نستعلیق و علم ادوار و موسیقی و صنعت کمانداری و سپاهیگری» تخصص داشت (ک: ۱۰۳).

از زیر مجموعه‌های طبابت، کحالی یا چشم‌پزشکی وقت است که مولانا سمائی به‌عنوان «کحال بی‌مثل و حکیمی بی‌عدیل» وصف شده است و اینکه شاگردی مولانا زین‌الدین علی کحالی کرده «که از اعجوبه‌های زمان بود» و خود به جایی رسید که «در علم کحالی و صنعت میل زدن و حک نمودن چشم» به نهایت تخصص رسید و «از جمیع استادان دار و انداز و کحالان عرصه آفاق ممتاز و مستثناست» (ک: ۵۱۶).

حکیم شفائی «از جمله حکما و اطبای صفاهان» بود که شهرتی ویژه داشت. طب در خاندان آنان به‌صورت موروثی بود؛ چه پدرش حکیم ملا و برادرش حکیم نصیرا نیز طیب بودند؛ در عین حال به‌تدریج روی به شعر و شاعری آورده، «به مصاحبت شعرا و اهل حال معتاد شده، به صحبت شعرا و موحدین می‌گذراند و مصاحبت و مخالطت این دو طبقه را قانون نجات و دستورالصناعه حصول درجات می‌داند» (ص ۳۲۵).

### خطاطی

نگارش خط یکی از امتیازات مهمی بود که یک فرهیخته این دوره می‌توانست از آن برخوردار باشد و به راحتی آن را وسیله ارتزاق خویش قرار دهد.

این قدرت اگر همراه توان علمی در خلق عبارات زیبا و به‌کار بردن لطایف ادبی و شاعرانه و دبیرانه بود، موقعیت شخص را در حد یک فرد بانفوذ در یک دستگاه وزارتی، اعم از محلی یا کشوری بالا می‌برد؛ به‌علاوه خطاطی، در حکم یک دستگاه چاپ امروزی، می‌توانست شغل کتابت موارث مکتوب اعم از متون دینی یا کتب علمی را نیز تضمین کرده، شخص با گرفتن پول از این و آن، آثاری را برای آنان کتابت کند. برای مؤلف ما این تخصص جالب است و وی گهگاه اشاراتی دربارهٔ زبندگان آن دارد؛ چنان‌که دربارهٔ میرابوتراب بیگ می‌گوید: «شکسته نستعلیق را نیکو می‌نویسد و املاء درست و انشاء پسندیده دارد» (ک: ۲۳۳).

مولانا رضایی هم که در «اوایل ایام صبا به تحصیل فن شعر میل پیدا کرد»، از طریق خط، معاش خویش را به‌دست می‌آورد. وی «مدتی مدید در مدرسه متبرکه امامزاده معصوم سلطان حبیب ... که در پشت مشهد واقع است، ساکن گردید و پیوسته به کتابت تفسیر و دیگر کتب علمی مالابد معاش خود را حاصل می‌نمود» (ک: ۳۹۶). مولانا عبدالفتاح هم «در قلم نسخ تعلیق قدرتی کامل ظاهر می‌گرداند»، اما کارش مکتب‌داری و تدریس بود (ک: ۵۹۶). برادرش مولانا عبدالغفار که شاعری برجسته هم بوده، «در صنعت تذهیب و تصویر نظیر ندارد و پیوسته به قلم مانی رقم، لوح‌های غریبه و صور عجیبه بر صفحات اوراق یادگار می‌گذارد». وی بعدها هزینه زندگی خویش را با «کسب کتابت» به‌دست آورده، «فی‌الجمله از حسن خط بهره داشت به جد تمام همّت بر تعلیم قواعد آن صنعت گماشت» و زمانی که تخصصش در آن بیشتر شد، «گاهی به کتابت اشعار و گاهی به تذهیب نسخ علمای نامدار»، مشغول می‌شد (ک: ۵۹۷).

مولانا غضنفر فرزند مولانا فهمی نیز که اهل سرایش «غزلیات عاشقانه و ابیات ظریفانه» بود، «در خط ثلث و نسخ و محقق و غیرهم» استاد بود؛ درحالی که «استادی ندیده بود» و بیشتر با مشق از روی دست استادان نوشته بود. وی در این کار به حدی تبخر یافت که «بسیاری از خطوط خویش به نام استادان آن فن بخصوص یاقوت‌المتعصمی کرده، مبصران جهان به خط یاقوت قبول کردند» (ک: ۶۱۲).

میرهیبت‌الله (م ۹۵۸) نیز که از سادات کاشان بود، «در صنعت تیراندازی و خوشنویسی قصب‌السبق از امثال و اقران ربوده» بود. در فضیلت وی همین بس که «قبلة‌الکتاب امیر معزالدین محمد خوشنویس از شاگردان اوست و منصب استادی علم خط از دیوان خطاطی او دارد» (ک: ۷۲۰). آقا ملک هم خط تعلیق و نسخ تعلیق را خوب می‌نوشته و همزمان «در علم املاء و انشاء نیز صاحب وقوف است» (ص ۲۹۳).

اما خطاط ممتاز این دوره از نگاه کاشانی، مولانا باباشاه است که «تأثیر کاتب دیوان آسمان است منشور کتابت خط نستعلیق جز به‌نام جناب مولانا ننوشت». به نظر وی «الیوم در صفاهان، بلکه در اکثر بلاد عراق و خراسان همو او کاتبی نیست» به‌طوری که «قلمرو نستعلیق او را مسخر است» (ص ۳۲۱).

### مهاجرت برای علم

در این کتاب می‌توان تصویری از مهاجرت برای علم را مشاهده کرد. اینکه کسانی از کدامین نقاط برای تحصیل به کدامین شهرها می‌رفتند. در دوره‌ای که موضوع بحث این کتاب است، قزوین دارالسلطنه است و بسیاری از شاعران



برای بهره‌مندی از مواهب مادی دستگاه صفوی، به این شهر می‌روند؛ اما در این شهر، عالمانی بودند که با کسانی به نیت مرآوده به آنجا می‌رفتند؛ چنان که مولانا صبری «مدت‌های مدید در دارالسلطنه قزوین که پایتخت پادشاه جنت مکان علّیین آشیان ابوالبقا شاه طهماسب بود، به دریافت ملاقات علما و فضلا نشر محامد و مناقب» می‌کرد (ص ۱۸۹). همین شخص، وقتی عهد شباب را پشت سر نهاد، به «مقر اصلی و مرجع حقیقی»، یعنی اصفهان که شهر او بود بازگشت.

مهاجرت نه تنها برای تحصیل که برای تدریس هم ممکن بود صورت گیرد. مولانا ابوالحسن ابیوردی عالم برجسته که «علامه آن زمان بود»، در بخارا تحصیل کرده بود و برای تدریس به کاشان آمده بود و افرادی مانند مولانا ضیاءالدین محمد که اصلش از ری بود، در کاشان در درس وی شرکت می‌کرد (ک: ۹۳)؛ همین‌طور خواجه افضل‌الدین محمد ترکه هم «بالاخره به دارالمؤمنین کاشان شتافته، در درس حضرت ملاذالعلماء و مفخرالفضلاء مولانا ابوالحسن» شرکت کرد (ص ۲۱۸). طبعاً هدف او فراگیری علوم عقلی و کلام بود.

این زمان عتبات همچنان اعتبار علمی خود را برای علوم فقهی شیعه داشت. همان مولانا ضیاءالدین محمد بعد از تحصیل علوم فلسفی در کاشان که از آن جمله «مطالعه کتب معقولات و حواشی و مطالع و تجرید»، یعنی همان میراث مکتب شیراز بود، در سال ۹۷۶ هجری به حج رفت و بعد از آن «به جانب عتبات عالیات توجه کرده، مدت هفت سال در آن اماکن متبرکه به تصحیح احادیث و کتب فقهیات قیام و اقدام نمود»؛ با این حال به دلیل تسلط دولت عثمانی، وضع علمای امامیه در عتبات، قرین آرامش نبود و همین عالم «به واسطه تنفر از اوضاع اهل سنت و دوام تقیه و اخفای مذهب حقّه امامیه» مجبور به ترک

عراق شده، «به دارالمؤمنین کاشان مراجعت فرمود» (ک: ۹۴).

خواجه افضل‌الدین محمد ترکه هم پس از تحصیل علوم عقلی و کلام در کاشان و زمانی که «در تمامی فنون معقولات به درجه کمال ترفع و ارتقاء یافت»، برای «اكتساب علم حدیث و فقهیات به عراق عرب رفته، مدتی در مشهد غری به مراسم تصحیح عقاید دینیه و تنقیح مسائل یقینیه قیام و اقدام نمود؛ حتی بعد از آن «متوجه دیار شام شده، مدتی نیز در آنجا تحقیقات بر تحقیقات افزوده» و بعد از گزاردن حج در سال ۹۶۷ بازگشت (ص: ۲۱۸). طبیعی بود که پس از آمدن در قزوین که پایتخت صفوی بود ساکن شود؛ زیرا «در فن معقول و منقول سرآمد علمای عصر شد» و به همین جهت «به اردوی خاقان جنت مکان ابوالبقا شاه طهماسب شتافت و در دارالسلطنه قزوین رحل اقامت انداخته، همت بر درس و افاده گماشت» (ص ۲۱۸) و شاگردانی از هر نقطه نزد وی آمدند؛ به طوری که «وقتی صیت سلامت طبع محکم ماندش به اقطار امصار و آفاق رسیده، از عراق و فارس و کرمان و خراسان و اران و آذربایجان طلبه علم و اهل استعداد به امید کسب دانش متوجه دارالسلطنه قزوین گشتند و در ملازمت و درس آن خواجه قدسی خصال رایت مفاخرت برافراشتند» (ص ۲۱۹). وی در زمان صدارت امیرمحمد یوسف، قاضی عسکر بود و پس از عزل او، وی نیز معاف شد، اما همچنان امور حلالیات شاه طهماسب در اختیار وی بود (ص ۲۱۹). همین شخص بود که در زمان تسلط میرمخدوم بر شاه اسماعیل دوم علیه وی مقاومت کرد و به گزارش کاشانی «براهین و حجج او را بر وجهی مندفع گردانید که حقیقت آن بر تمامی امرا و ارکان دولت آن پادشاه قهار ظاهر گردید و به واسطه اظهار عقیده خود و حقیقت مذهب امامیه، از ضرر آن پادشاه سالم مانده، تا آخر ایام سلطنت

وی در کمال خوف روزگار گذرانید». زمانی که محمد پادشاه به قدرت رسید، وی را برای تدریس به مشهد فرستادند؛ اما به دلیل آشفتگی اوضاع مشهد، به یزد و از آنجا به اصفهان آمد و زمانی که نویسنده ما به این شهر رفته است تا شاعران را شناسایی کرده، اشعار ایشان را بگیرد «آن جناب از غایت اعزاز و احترام و نهایت اجلال و اکرام» در این شهر زندگی می‌کرده و «طوایف انام از طلبه علم و شعرا و کبار و اهالی به وجود فایض‌الجود ایشان مستظهر و مطمئن خاطر بودند» (ص ۲۲۰).

یکی از شاگردان افضل‌الدین محمد در قزوین، قاضی نورالدین محمد بود که اصلش از صفاهان بود، «اما در دارالسلطنه قزوین نشو و نما یافته» و از شاگردان زبده خواجه افضل‌الدین محمد ترکه گشت (ص ۱۹۲). شاگرد دیگر او امیر جلال‌الدین حسن بود که «در اوایل سن صبا روی توجه به تحصیل علوم آورده، متوجه دارالسلطنه قزوین شد و در ملازمت خواجه افضل‌الدین ترکه» درآمد (ص ۲۳۰). وی بعد از آنکه شاهزاده محبوبش سلطان مصطفی میرزا پسر طهماسب در قزوین کشته شد، «مدتی در مشهد غری توطن نمود و به کرات به زیارت باقی ائمه نیز رفت و بعد از آن» به اصفهان که وطن مألوفش بود، بازگشت (ص ۲۳۱).

میرشجاع‌الدین محمود خلیفه نیز که عمویش خلیفه اسدالله متولی مشهد بود، در اصفهان کار تدریس را برعهده داشت و «طلبه علم و اشراف عراق، آستا فضیلت آشیانش را مرجع و ملاذ می‌نامند» (ص ۲۲۵).

از دیگر مراکز تحصیل، مشهد رضوی بود که به‌خصوص مردمان خراسان و مازندران برای تحصیل به آن سوی می‌رفتند. میرداماد که از اهالی استرآباد بود،

در مشهد تحصیل کرد و پس از آن خود را به دارالسلطنه قزوین رسانید و مدتی نیز در اردوی محلی به درس اشتغال نموده، باز به مشهد رفت و از آنجا عازم کاشان شد. «چند روز در کاشانه تشریف داشتند» بعدها یک بار دیگر در سال ۹۹۳ هم به کاشان آمد (ص ۲۴۸) و مؤلف هر دو بار با وی دیدار کرده، اشعار وی را گرفته است.

### مراسم سوگواری امام حسین(ع) در کاشان

درباره برگزاری مراسم سوگواری امام حسین(ع) اطلاعات زیادی در سفرنامه‌های خارجی هست؛ اما در منابع ایرانی در این باره، تنها به صورت پراکنده اطلاعاتی داریم. اینکه دقیقاً در مراسم عزای حسین(ع) چه برنامه‌هایی اجرا می‌شده، از منابع داخلی، اطلاعات اندکی به دست می‌آید؛ اما آگاهی‌ای که در این کتاب داریم جالب و گویاست. درباره آمیرزا شرف‌الدین حسینی طباطبائی (م ۹۶۵) آمده است: «بعد از طواف عتبات عالیات و زیارت ائمه سبعه - صلوات‌الله علیهم اجمعین - هر سال در ایام محرم تجدید مراسم عزای امام معصوم مظلوم حسین بن علی بن ابی طالب - علیه‌السلام - به نوعی کردی که شرایط ایمن، بل شرطی از آن به ظهور برساندی و به روش غم و حزن و به قاعده سوز و اندوه، ایام ماتم انجام عاشورا را گذرانیدی و روضه‌خوانان و مرثیه‌گویان داودی الحان را مثل حافظ محمدجان کاشی و حافظ سلطان محمد هروی و ملاعلی تن ادواری و غیر ذلک را که از نفحات دلسوز ایشان ساکنان عالم علوی به فریاد آمدندی و مشتری سعادت آثار در حالت روضه خواندن و ذکر گفتن ایشان را ردای وقار از دوش افکندی، روزها به روضه‌خواندن و شب‌ها به مرثیه و ذکر گفتن و ماتم داشتن مأمور ساختی، چنانچه از دیدن آن وضع در منقل سینه

مؤمنان حرقت و سوز مالاکلام پیدا شدی و مجمر دل شیعیان از یاد واقعه کربلا چون دل مجمر در اشتعال آمدی و الیوم بقیه‌ای از آن قاعده که در این بلده مانده، از آثار حسنه آن سیدحسینی اطوار است که شیعیان به آن قیام می‌نمایند و هنوز قانونی که از آن روش در کاشانه هست، از برکت آن زبده ذریه سید ابرار است که مؤمنان این ولایت تاسی و اقتدا به آن کنند و ذکر چند که در عمل عراق و مخالف و غیرهما بسته در میان مرثیه‌خوانان و مقربان مشهور است و بر السنه و افواه این طایفه جاری و مذکور (ک: ۱۹۳). وی سالانه نیز به زیارت امام رضا(ع) می‌رفت و در یکی از همین سفرها بود که در سن پنجاه سالگی «ودیعت جان، در آن موضع شریف گذاشت» (ک: ۱۹۳).

### درباره کاشان

کاشان از شهرهای مهم ایران در دوره صفوی است. این اهمیت علاوه بر جنبه ایمانی این شهر که از دیرباز شیعه بودند، به وضعیت فرهنگی و صنعتی شهر کاشان نیز باز می‌گشت. در این کتاب اطلاعاتی درباره این شهر داریم و اصولاً یک مجلد که یکی از مجلدات قطور خلاصه الاشعار است، به شاعران این شهر اختصاص دارد. نویسنده در جایی ضمن بیان شرح حال مولانا شجاع‌الدین غضنفر قمی که در کاشان نشو و نما یافت و «در سلک مشاهیر شعرای زمان انتظام» داشت، می‌گوید: به روزگار خان میرزا فرزند معصوم‌بیک که حاکم کاشان بود، «فضلا و ظرفا و اهل نظم در اینجا مجتمع بودند و مولانای مشارالیه غضنفر و مولانای وحشی با یکدیگر مصاحبت می‌نمودند». آن‌گاه داستانی از این مصاحبت بیان می‌کند (ک: ۳۳۳).

درباره بنای عمارات شهر، باغ‌ها، حمام‌ها و تلاشی که برخی از زبندگان شهر برای ساخت این قبیل عمارت‌های عام‌المنفعه انجام داده‌اند، آگاهی‌هایی ارائه شده است. از جمله درباره آمیرزا شرف‌الدین حسینی آمده است: «آن حضرت را در این شهر آثار بسیار است از عمارات و غیر آن؛ از جمله آثار وی که در محله خودش واقع است، چاهسرد و حمامی است که اثر چاهسرد هنوز باقی و حمام دایر است و باغات و عمارت متعدده در بیرون شهر شاخه و پرداخته، مثل باغ حسین‌آباد و یحیی‌آباد که در این شهر مثل آن دو باغ دیگر نیست و به فرح آن در موضع از آن وقت بنا الی یومنا هذا عمارتی مثل آن نی» (ک: ۱۹۲).

شهر کاشان به عنوان یک شهر زبده، وزیر، داروغه، کلانتر و گرک یراق داشت (ک: ۱۹۱). این علاوه بر وجود عالمان فراوان و قاضی و جز آن بود. یکجا از دوره وزارت میرزا علیجان سلطان ترکمان یاد می‌کند که بزرگی نام خواجه زین‌الدین علی بیگ انجدانی در دستگاه وی کار دبیری داشت و «هر قسم کتابتی که خواستی و هر نوع مدعایی که داشتی، بی فکر و تأمل قلم برگرفته، بی حشو و قصور نوشتی و سواد کتابات مغلظه و خطوط مشکله و کتب و رسائل ترکی و عربی تصحیف خواندی» (ک: ۲۳۲).

وی از شاعران کاشان و نواحی سخن می‌گوید و از جمله از جوشقان میمه «از اعمال نظنز عراق» عجم. درباره این منطقه و فرش باقی آن اشارتی دارد و آن اینکه ضمن ستایش از کلانتر آنجا میرزا محمد و بذل محبت او در حق واردین گوید: «واردین قریه و سایرین آن قصبه، خواه آن کسانی که به جهت خرید قالی و قالیچه به آن جانب رسیده باشند و خواه آن گروهی که به مجرد سیر و گشت

... بر سر خوان و انعام وی محفوظ و بهره‌مند می‌شدند» (ک: ۴۲۰). نفوذ وی در آن ناحیه سبب می‌شد تا «داروغگان و تحصیلدارانی که به آن ولایت می‌آمدند، اکثر اوقات در باب مهمات و مصالح مملکت طریق مشورت و متابعت آن جناب مسلوک دارند» (ک: ۴۲۰). جای دیگری هم از جوشقان انگور یاد کرد و آن را «قریه‌الرجال» می‌نامد.

از بازار کرباس فروشان کاشان نیز اشارتی در این کتاب آمده است و اینکه «وقتی بازار کاشان را آذین بسته بودند و به واسطه آرایش دکاکین در بازار قطانان و کرباس فروشان، صورتی از پنبه چنان‌که رسم باشد، اهل صنعت ساخته» (ک: ۵۰۸).

در کاشان آن وقت، آدم‌های درویش هم فراوان بودند که «به زور سرپنجه عقل و قوت بازوی ریاضت و شکستگی از پای، نفس سرکش برداشته» و در «بیرون دروازه صفاهان در حوالی مزار سلطان عطای موسی قبری جهت خود حفر نموده و سنگی تراشیده بر بالای آن قبر نهاده» هر شب جمعه در بالای آن حاضر شده، طلب مغفرت می‌کند (ک: ۵۲۷). از مولانا فخری درباره شخصی که گفتیم قبری در سر مزار سلطان موسی کنده بود، شعری نقل شده است که اشاراتی به اوضاع مالی و پولی مردم دارد:

از دست محصلان و از تنگی نان  
کار همه کاشیان رسیده است به جان  
شاهای کاشان رو به خرابی دارد  
حیف از کاشان، هزار حیف از کاشان

کاشانی‌ها در تشیع ثابت قدم و متعصب بودند و این به خاطر سابقه آنان در این مذهب بود. نویسنده از مولانا ادهم یاد کرده است که «اصل وی از دارالمؤمنین کاشان بود، اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز می‌بود»؛ سپس درباره‌اش می‌نویسد: «به غایت در مذهب شیعه تعصب داشته و ظاهراً هیچ کس پیش از وی غزل تبراً نگفته» است (ک: ۶۷۰).

یکجا هم به مناسبت از محیط شهر کاشان یاد کرده است که حصارى داشت و یک فرسخ بیش بود (ک: ۶۹۸).

بد نیست در پایان این بحث اشارتی هم به اصفهان داشته باشیم که مؤلف اهل آنجا نبود، اما برای گردآوری اشعار شاعران به این شهر سفر، بلکه اسفاری داشته است، اما به قول خودش در آن شهر «غریب» بوده است (ص ۳۱۰). نویسنده گاه از محل یا روستایی تعریف می‌کند؛ مثلاً درباره زنان می‌نویسد «از ولایات صفاهان و جایی فرحبخش و دلگشا است» (ص ۲۸۶). یک بار هم از تختگاه هارون ولایت یاد کرده که «در نهایت میدان» واقع است. مقصودش از آن، میدان کهنه نزدیک مسجد جامع است. در همان جا به نقاره‌خانه میدان کهنه اشاره کرده و اینکه «مهر صرنائی در بالای نقاره خانه میدان شروع در ساز کرده» و در نوع زدن او نویسد که «در اثنای صرنا حرکتی می‌کنند و خم می‌شوند» (ص ۳۰۴). اشارتی هم به خوراسگان دارد که زادگاه نویسنده این سطور است. امیر تقی‌الدین محمد مشهور به شاهمیر از سادات طباطبایی خوراسگان است که به هند رفته، بیست سال منصب صدارت و مصاحبت ابوالفتح ابراهیم قطب شاه را داشته است. کاروان هند داستان درازی دارد و این هم، یک نمونه از هزاران است



که «تا آخر زمان سلطنت آن پادشاه مزبور، بی فتور و فصوری» در کنار آن پادشاه بود (ص ۳۸۹) و طبعاً میزبان صدها نفر دیگر از مهاجران.

### زیارت امام رضا(ع)

اهمیت امام رضا(ع) و زیارت آن حضرت برای شیعیان امری کهن است و ایرانیان شیعه و حتی سنی به خصوص در خراسان، عادات سالانه به زیارت امام رضا داشتند. این اهمیت در صفوی دو چندان شد و برخی از افراد هر چند سال یک بار به مشهد مشرف می شدند. دربارهٔ آمیرزا شرف‌الدین حسینی آمده است: «هر به چند سال به زیارت امام ثامن ضامن علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثناء می‌رفت و جمع کثیر را به شرف آن زیارت می‌رساند». وی در یکی از همین سفرها درگذشت و «در حوالی روزه متبرکه مدفون گشت» (ک: ۱۹۳).

زیارت امام رضا(ع) در اشعار شاعران این دوره معمولاً به زیارت کعبه تشبیه می‌شود:

حریم کعبه ما آستان شاه رضاست

که طوف کعبه به حکم است و طواف او به رضاست

به قبله ای همه کس رو کنند و، اهل نیاز

کننده رو به حریمش که قبله گاه دعاست

این اشعار با زیبایی و تفصیل هر چه تمام ادامه دارد (ک: ۲۰۱-۲۰۳).

مقایسه زیارت امام رضا(ع) با زیارت کعبه در بسیاری از اشعار فارسی این دوره دیده می‌شود. میرزا حسن علی نصرآبادی درباره سفر شاه عباس به مشهد گفت:

از مطلع دل او مهر طواف سر زد  
طرف امام ضامن کز گفته پیمبر  
هفتاد حج اکبر آمد یکی طوافش

این نکته ای صحیح است نزدیک نکته پرور<sup>۲</sup>

انتقال نعش افراد به مشهد نیز در این دوره کم و بیش باب بود؛ چنان که درباره محمد حکیم گفته شده است: «نعش شریف آن بزرگوار را به مشهد مقدس رضویه نقل نمودند» (ک: ۱۰۰).

البته سفر به عراق و زیارت ائمه سبعه و عتبات عالیات، امری رایج بود، و بسیاری از مردم به‌ویژه در اوقاتی که امنیت وجود داشت، به این سفر می‌رفتند. درباره مولانا موحدالدین فهمی آمده است: «مکرراً ... به شرف زیارت عتبات عالیات مشرف شد و به کرات شرایط زیارت ائمه صلوات الله علیهم اجمعین به جای آورد» (ک: ۲۹۴). مولانا ادهم (م ۹۶۹) هم که کاشانی بود و در تبریز سکونت می‌کرد «مکرراً از تبریز به بغداد شتافت و شرف زیارت ائمه معصومین دریافت» (ک: ۶۷۱).

مولانا نذری که پدرش از اترک شاملو و مادرش از الوس جغتای بود، اما در کاشان زاده شده بود، زمانی که در اواخر سلطنت محمد پادشاه از کاشان به مشهد رفت، شعر بلندی در ستایش امام رضا(ع) سرود که بیت اول آن چنین

<sup>۲</sup>. ملا جلال منجم: تاریخ عباسی با روزنامه، ص ۲۰۸.

است (ک: ۵۵۹):

سر به جای پا درون روضه‌ات عمد انهم  
زان که می ترسم که بر بال ملایک پا نهم

### آگاهی درباره نقطوی کاشان

سرجمع از آنچه در این کتاب آمده است، منهای آثار دیگر، چنین به دست می‌آید که نقطویان در کاشان حضور قابل ملاحظه‌ای داشته‌اند و به‌ویژه در میان شاعران علاقه‌مندانی به این نحلهٔ فکری وجود داشته است. این افراد در سال ۱۰۰۲ هجری مورد هجوم دستگاه صفوی قرار گرفته، کشته شدند و بسیاری از ایران گریخته، به هند رفتند.

البته شاعر ما، آن مسیر را انحرافی می‌داند و از این زاویه به بحث دربارهٔ شاعران نقطوی می‌پردازد. «میراحمد کاشانی از آن جمله بود و زمانی که در سال ۱۰۰۱ کشته شد» آمیرزا ابوطالب حسینی ماده تاریخی در قتل وی گفت» (ک: ۲۰۰):

سرخیل اهل اضلال، میراحمد فضل آنک  
شد منکر رسالت از کفر و از ضلالت  
از منکران آل احمد از پیروان محمود  
چون او سگی نزاده از مادر شقاوت  
چون زد قضا دو نیمش از تیغ شاه عباس  
کش باد روز محشر از مصطفی شفاعت  
از لوث هستی او شد چون جنان، جهان پاک  
صد جهنم از وی گردید پر نجاست

چون منکر رسالت بود آن شقی، از آن رو  
تاریخ قتل آن سگ شد «منکر رسالت»

درباره مولانا موحدالدین فهمی هم اشارتی رفته است که «بعضی اوقات به تتبع روش کج اهل نقطه متهم بود و از آن ممر، طعن بسیار از مردم و ابنای جنس خود می‌شنود»؛ اما اینکه آیا واقعاً گرایش نقطوی داشته است یا نه، بر مؤلف آشکار نیست و تنها به این حرف بسنده می‌کند که «تواند بود که به سبب وسعت مشربی که این طایفه را باشد، یا جهت اطلاع بر مزخرفات و ترهات اهل ضلال، نزد آن طاغیان دم از ثبات قدم و رسوخ اعتقاد زده باشد» (ک: ۲۹۳) و در پایان با اشاره به اینکه «میل به صحبت لوندان و تجرع مداوم و مداومت بر آن دارد»، می‌آورد: «ان شاء الله چنان که به میامن برکات زیارت ائمه‌هدی - صلوات‌الله علیهم از اعتقادات فاسده و تتبع سییل زنادقه برگشت، از این طور نیز با ایستد و ... به شرف توبه و انابت سرافراز گردد» (ک: ۲۹۴).

فهمی در مقابله با کسانی که تهمت الحاد و نقطوی گری به وی زده اند، گویا خطاب به شخص خاصی، هجویه ای تند سروده است (ک: ۳۲۴):

آری نامرد بی مروّت!  
وی سرتا پا دروع و تهمت  
ملحد تو خودی و تهمت آن  
بر من کردی به رفع شبهت  
من جعفریم که قول و فعلم  
بر ملت من دهد شهادت

افعال تو آنچه هست مخفی  
 اظهارش هست از ضرورت  
 هم شافعی و هم حروفی  
 اینت کیش است و آنت ملت  
 من فهمی زایر امامم  
 بر خاک نهاده روی طاعت

یکی دیگر از شاعران نقطوی که از کاشان به هند رفت، میرعلی اکبر تشبیهی شاگرد مولانا فهمی بود که به دلیل عجیبی که گرفتارش شد، نتوانست در کاشان ماند و به هند رفت و «در آن دیار طریق فقر و مسکنت و تزهد و تشید اختیار کرد و ریاضت ها کشید و در وادی مذهب خبیث العقیده اهل نقطه» افتاد. نویسنده یک دو بیتی از او نقل می کند که ضمن آن می گوید:

گویند سجود پیش حق باید کرد

چون من همه حق شدم سجود که برم

نویسنده شعری از غیرتی شیرازی علیه این شعر آورده است (ک: ۳۲۵).

آن کس که به شرع نیست قائل، زکجا

اثبات کند که گشت واصل به خدا

اتهامی که به خاطر نقطوی گری به وی زده می شود، همین است که «اطاعت و تصدیق ضروریات شریعت مصطفوی نکند و اوامر و نواهی دین مبین نبوی را منکر شود» و مطالبی از این دست (ک: ۳۲۵).

به عقیده نویسنده عارف شدن از قضا پیروی شرع و شریعت است «و دریافت درجات اهل ایمان و تکیه مراد بر در حرم وصل ذوالجلال بی وسیله

حضرت نبی و ولی و ائمه هدی مقدر و مقرر نه» (ک: ۳۲۶). گفتنی است شاگردی وی نسبت به مولانا فهیمی سبب شده است تا به قول نویسنده «در اعتقاد همچو او» باشد (ک: ۳۲۷).

افضل دوتاری که موسیقی دان بود، همزمان متهم بود که با اباحتیان و بی قیدان اختلاط کرده، به اوامر و نواهی شرع اطهر باور ندارد و از سوی دیگر با امیر نعیمی «که در بی قیدی و سوءاعتقاد قدم بر قدم اهل نقطه و زنادقه داشت»، رفت و آمد دارد. این امر سبب شد هر دو توسط نیروهای ولی خان سلطان ترکمان کشته شدند (ک: ۴۵۷).

مولانا حیاتی هم که زمانی زیر سایه امیر نعمت الله نقیب و فرزندش امیر رکن الدین مسعود بود و در کاشان توطن داشت، به آرامی «به مصاحبت بعضی ملاحظه میل نمود و ابواب مخالطت اهل نقطه بر روزگار خود گشود و دست ارادت به بیعت این طایفه مضله داده، به قدم اخلاص، طریقه نامرضیه اهل ضلال پیش گرفت و در اندک زمانی در علم نقطه و شناخت رسوم ایشان ترقی بسیار کرده، فضای باطن کدورت میامنش از وساوس شیاطین ملاحظه، صفت ظلمت پذیرفت» (ک: ۴۹۸). شگفت آنکه این شاعر اهل نقطه، گرفتار شاهدبازی نیز شد و «به واسطه عشق صراف پسری به دارالسلطنه قزوین رفت». آن جا بود که نقطوی بودن او با جمعی دیگر لو رفت و «جمعی را از ایشان گرفته، با چند کتاب به مجلس خاقان جنت مکان بردند و بعد از تفحص احوال آن جماعت، بالتمام نزدیکی از قورچیان عظام محبوس و معذب گردیدند». وی پس از مدتی که در حبس بود، آزاد شده، به شیراز رفت و آن گاه که به کاشان بازگشت، «به

خلاف سابق به تتبع سنن دین نبوی کوشیده در غایت تقوی و پرهیزکاری و نهایت رسوخ اعتقاد در دینداری سلوک می نمود» (ک: ۴۹۸).

نویسنده در جای دیگری از قریهٔ فین به عنوان قریهٔ ملحدین یاد کرده است (ک: ۵۰۹) که بسا اشاره به سابقه حضور نقطویانی چند در این قریه باشد. مولانا همدمی که هجویات دارد، خطاب به خود گوید (ک: ۶۵۵):

ای همدمی اگر تو، نبی از خران فین

می کن همیشه لعنت بر ملحدان فین

گویا در آران و بیدگل هم عقاید انحرافی راه یافته بود؛ زیرا نویسنده دربارهٔ مولانا نگاهی گوید: «اصل وی از قریه آران است». سپس می افزاید: «در سلک مردم آنجا انتظام داشت» و آن گاه می گوید: «در ظاهر ایشان سلوک می نمود و به واسطهٔ آنکه راه به فساد و بطلان اعتقادات ایشان برده بود، در خفیه از عقاید باطلهٔ آن جماعت تبراً و استنکاف می فرمود» (ک: ۶۹۳).

مولانا بابا شاه هم که خطاط بود و خط نستعلیق را خیلی خوب می نوشت و در صفاهان می زیست، متهم به نقطوی گری بود. کاشانی می نویسد: «جمعی از مردم عراق که مدعیات دارند، می گویند: وی از اهل نقطه است و بعضی دیگر او را از جمله موحدین و صوفیه می دانند». وی اشاره می کند: «با مشارالیه چنان و چندان ملاقاتی و معاشرتی نکرده که این کفر و زندقه از او فهمیده باشد یا تمییز وی از ملحد و موحد تواند کرد و لهذا عنان قلم را از این معنی کشیده می دارد و او را به معتقد و اعتقادش را می گذارد». کاشانی می افزاید: «اهل روزگار به حق گفتن مقید نیستند و هر چه به مصلحت خود راست می یابند، می گویند و من حیران، غیر از آنچه دیده یا دانسته باشم نمی توانم گفت» (ص ۳۲۱)؛ البته بد

نیست این شعر مولانا را با تأمل بنگرید تا بدانیم چرا متهم به نقطوی گری شده است:

واحد چو به کثرت آورد روی ظهور  
گردد به حجابات مراتب مستور  
ترکیب وجود ماست این مرثیه ها  
مائیم به تکرار خود از خود شده دور (ص ۳۲۴).

### ادعای نبوت و واکنش علما

در این دوره یک حادثه شگفت هم رخ داد و آن اینکه مولانا رموزی که اصل وی از «قریه من اعمال مدینه دارالمؤمنین کاشان» بود و زمانی بعد از حکایتی که خواهد آمد، کتاب شرایع محقق حلی را به نظم درآورد و «در آن نسخه، کمال وقوف و قدرت خود در تصحیح عقاید دینیه و تنقیح مسائل یقینیه مندرج گردانید»، به تدریج به علم رمل کشیده شد و «همواره از اشکال آن رمل استخراج مخفیات و خبایای ضمایر کرده، سخنان موافق و احکام مطابق به ظهور رسانید».

این بود تا آنکه به نوشته نویسنده «به واسطه غلبه سودا، دماغ مولانا را خبطی رسیده، دعوت نبوت کرد». این ماجرا در کاشان انتشار یافت و سبب شد فخرالدین علی، قاضی شهر به وزیر شهر آقا کمالی فرستاده، مولانا رموزی را از قریه اش به شهر آوردند. در گفتگو با وی و سؤال از او درباره این ادعا «سخنی چند بگفت که از آن کمال جنون وی ظاهر شد». این امر سبب شد تا «آن حضرت متنبی را به دارالشفاء فرستاده، تنبیه و زنجیر نمود و حکیمی به جهت



معالجه وی مقرر فرمود». اندکی بعد که حالش بهبود یافت، «از آن بند خلاص شد». پس از آن دوباره «به حد تمام و جهد مالاکلام به تتبع علوم نقول و مطالعه کتب متداوله اشتغال نمود. این باره به سراغ فقه رفت و «در اندک زمانی اطلاع بر قواعد فقه پیدا کرده، علم علمیت برافراشت».

این بود تا آنکه در مجلسی میان وی و شیخ علاءالدین آملی بحثی درگرفت و رموزی «به واسطه حدت طبع با مولانا به غایت گستاخانه بحثی کرد». شیخ نیز با توجه به سابقه امر، او را «به الحاد منسوب گردانید». بعد از آن نیز در اردوی همایون شمه ای از احوال سابق مولانا به عرض نواب همایون اشرف علی رساند. شاه قورچی را مکلف کرد تا مولانا رموزی را به «اردوی معلی» آوردند تا «بعد از تحقیق احوال، آنچه مقتضای شریعت غراً باشد درباره وی اجرا فرماید». وی در مواجهه با شاه طهماسب «سخنان خوب گفت، چنانچه حرفی که دلالت بر الحاد وی کند، ظاهر نگشت». از تخصیص او در علم رمل سخن گفتند. شاه چیزی در دست گرفت و به او گفت صفحه ای بکش و بگوی که در دست من چیست. او نیز رملی کشید و گفت «آنچه در دست نواب کامیاب است، انگشتری است که فیروزه در آن نشانده اند و بر سر دیگر یاقوتی به این صفت در او مرکوز است». این سبب شد تا بعد از آن «از شاه دین پناه رعایت کلی یافت و متوجه وطن مألوف گشت».

این زمان بود که کتاب شریع را در اندک زمانی به نظم درآورد. بار دیگر شروع به دادن برخی فتاوی کرد؛ از آن جمله اینکه «کلمه طیبه علی ولی الله در تشهد نماز واجب است و جزو شهادتین است». سختی که «مطابق قول هیچ یک از فقهای فقهات دثار نبود». این اخبار به سمع فرزند محقق کرکی، یعنی «مجتهد

الزمانی و علامه العلمائی شیخ عبدالعالی گشت». او را طلبیده «ایذاء بفرمود و خواست که مولانا را تخته کلاه نموده، تشهیر نماید». کسانی هم وساطت کردند و احوال سابق وی و دعوی نبوت را یادآورد شدند؛ بنابراین «آن گستاخی و تأدیب در توقیف افتاد». این زمان مولانا رموزی که جان سالم به در برده بود، از کاشان بریده متوجه یزد گردید و از آنجا به شیراز رفت و پس از اندک زمانی به سال ۹۷۲ درگذشت (ک: ۷۰۰-۷۰۲). مولانا غضنفر هم این ماده تاریخ را برای درگذشت او گفت:

چون رموزی به شیخ عبدالعال

گشت گستاخ، کشت مریخش

خورد ملا چو تیر باطن شیخ

«باطن شیخ» گشت تاریخش

این رموزی شعر زیبایی هم دربارهٔ اینکه اساس همه چیز «زر» است، دارد، حتی هنر (ک: ۷۰۹-۷۱۰):

چو کسب هر هنری از برای سیم و زر است

کسی که سیم و زرش هست معدن هنر است

### دربارهٔ شاه طهماسب

زندگی بیشتر شاعرانی که در این کتاب به آنان پرداخته شده، در روزگار طهماسب است که پس از ۵۴ سال سلطنت در سال ۹۸۴ درگذشت؛ بنابراین جسته گریخته در این کتاب اطلاعاتی دربارهٔ این شاه وجود دارد.

نویسنده ذیل شرح حال خواجگی عنایت و اینکه او زارع بود، یادی از ایام راحت شاه طهماسب دارد که «در زمان خاقان جنت مکان ابوالبقا شاه طهماسب

که وسعت تمام بود و تشدد محصل و اخراجات کم و حاصل و محصول بسیار»، این شاعر زارع، ایام خوشی داشت و درآمدش چندان بود که «همواره از دهقانی و زراعت نعمت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی» (ص ۵۰۸).

از آن جمله اشارتی است که ذیل شرح حال مولانا حیدر طهماسبی (م ۹۷۱) آمده است که او را «طهماسبی» خواندند از آن روی که «در محلی که شاه غفران پناه ابوالمظفر شاه طهماسب امر فرموده بود که همه کس تاج طهماسبی بپوشند، و آن تاجی بود کله کوتاه و هنوز توفیق جهان مطاع به این جانب نرسیده بود، اول کسی که آن تاج و هاج بر سر نهاد، مشارالیه بود و لهذا به آن کسوت منسوب گشت» (ک: ۶۶۶).

انتخاب خواجه افضل‌الدین محمد ترکه برای امور حلالیات از اقدامات شاه طهماسب بود. وی در امور شرعی حساسیت خاصی داشت و حتی گرفتار وسواس بود و در این زمان وی که از سمت قاضی عسکری کنار گذاشته شده بود؛ بنابراین شاه او را مأمور کرد امر «مأکولات و ملبوسات خاصه آن پادشاه گینی پناه را به معامله شرعیه از شائبه حرمت به سرحد حلیت» برساند (ص ۲۱۹).

درباره دولت شاه طهماسب و نسبت آن با یک حکومت شرعی، مطالب زیادی گفته شده است. بخشی از این مطالب در همین دوره به صورت نظریات رایج سیاسی درآمد؛ نظریاتی که ریشه‌هایی در فقه هم داشت؛ اما در این کتاب اطلاع جالبی داریم و آن اینکه میرزا تاج‌الدین حسینی صاعد، تألیفی داشته است که محتوای آن به زبان نویسندگان خلاصه چنین است: «مشمول بر چندین دلیل که منتج و مفید ثبات و دولت و سلطنت خاقان غفران پناه است تا زمان حضرت

صاحب‌الامر صلوات‌الله‌علیه». به نظر نویسنده محتوای این کتاب «وقوف آن حضرت را در فن فقه و احادیث و صنعت انشاء و تألیف» به خوبی نشان می‌دهد (ص ۲۸۱). ای کاش این کتاب یافت می‌شد.

چنان که مشهور است، شاه طهماسب روی اشعاری که برای اهل بیت علیهم‌السلام سروده می‌شد، حساسیت داشت و لذا وقتی مولانا حرفی جواب قصیده هفت بند مولانا حسن کاشانی را گفت، «شاه جنت مکان .... صله کرامند و خلعت مقرر» به وی داد (ص ۳۷۱).

### مداحی اهل بیت علیهم‌السلام

در این کتاب مطالب قابل ملاحظه‌ای درباره اشعار مدح امامان نیامده است، این در حالی است که بیشتر شاعران این روزگار، به پیروی از مکتب شیخ حسن کاشانی و دیگر شعرای برجسته شیعه قرن نهم و دهم، اشعاری در این باب دارند؛ به ویژه که شاه طهماسب نیز در این باره، علاقه خاص داشت. شاید از آن باب که نویسنده معمولاً غزلیات و رباعیات اشخاص را به عنوان گزیده می‌آورد، چنین اشعاری در این کتاب درج نشده است؛ با این حال درباره مولانا نعمتی آمده است: «در اوایل شاعری، مولانا به غزل گفتن مایل بود و در آخر آن را از خود ساقط نموده، از غایت صفای نیت و خلوص طویت به مداحی اهل‌البیت علیهم‌السلام که بهترین اقسام اشعار است توجه فرموده و ... قصائد غراً بر صفحه روزگار ثبت نمود». (ک: ۶۷۵). وی مقدم بر محتشم بوده و در سال ۹۶۰ در گذشته است و لذا محتشم «بلبل طبع حسن‌العجم» در تاریخ درگذشت او این شعر را سرود (ک: ۶۷۶):

نعمتی شاعر مدح که فتاد  
 مدح بسیار در افواه از او  
 سببش اینکه نیامد به ظهور  
 غیر مدح اسدالله از او  
 بهر تاریخ وفاتش گفتم:  
 «نعمتی شد ز جهان آه از او»

شعری که کاشانی از وی با عنوان «و له فی التریب» آورده، ترکیب بندی است در استقبال از ترکیب بند معروف شیخ حسن کاشی. شعر نعمتی چنین آغاز می شود (ک: ۶۸۶):

السلام ای مظهر الطاف رب العالمین  
 مقتدای اهل ملت، ملجأ ارباب دین  
 کاشف علم سلونی، نکته دان لو کشف  
 پادشاه کشور دانش امیرالمؤمنین

شعر مفصلی هم درباره امام زمان(ع) دارد که بیتی از آن چنین است (ک: ۶۹۲-۶۸۹):

امام غایب و حاضر محمدبن حسن  
 که بهترین بشر را خلف ترین پسر است